سلیمان نظیف

بابی‌ها و ناصرالدین شاه

ترجمه و پژوهش علی‌اصغر حقدار



بابی‌ها و ناصرالدین‌شاه

سلیمان نظیف

ترجمه و پژوهش
علی‌اصغر حقدار

بابی‌ها و ناصرالدین‌شاه
سلیمان نظیف
ترجمه و پژوهش: علی‌اصغر حقدار
انتشارات: باشگاه ادبیات
چاپ اول: تابستان ۲۰۲۱

شابک: ۹-۴۷-۸۵۹۹۵-۹۱-۹۷۸

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

فصلی از تاریخ معاصر ایران و دگردیسی فرهنگی- اجتماعی، به پدیده تجدد دینی و تحول در باورهای اعتقادی ارتباط دارد؛ دوران پنجاه‌ساله از ظهور بابیت در ۱۸۴۴ تا کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار در ۱۸۹۶، ازنظر تحولات اساسی سیاست- دیانت- فرهنگ- اندیشه- اقتصاد و اجتماع ایرانی، دوره میانه روزگار سپری‌شده سنت و عصر نوین ایران بشمار می‌رود؛ این دوران از تاریخ ایران، توأم با گسترش آیین‌های جدید، ورقی از تاریخ بابی- بهایی کشی است. سلیمان نظیف از نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران نوگرای دوران پایانی امپراتوری عثمانی و آغاز عصر جمهوریت ترکیه، این دوره از تاریخ ایران عصر قاجاریه را همراه با ظهور و عناصری از بابیت را درزمینه های تاریخی- معرفتی آن تا کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار، در این کتاب گزارش می کند.
روز ۹ جولای ۱۸۵۰(۱۸ تیر ۱۲۲۹ شمسی)، علی‌محمد شیرازی(باب) توسط هنگی از قشون قاجاریه در پای دیوار ارک علیشاهی تبریز تیرباران شد؛ علی‌محمد شیرازی در زمان اعدام، ۳۱ سال(متولد: ۲۰ اکتبر ۱۸۱۹/ ۲۷ مهر ۱۱۹۸ شمسی- شیراز) داشت و نزدیک به شش سال از اعلان خاتمه شریعت قدمایی و ظهور آیین بابی(۲۳ می ۱۸۴۴) توسط او می‌گذشت. آیین بابیت از میان باورمندان شیخیه و در برآورد ایده‌های آخرالزمانی شیعه و سپس ارتقای آن به نسخ شریعت اسلامی پدیدار شد.
باب در تشریح وضعیت تازه پدید آمده می‌نویسد « در هر زمان خداوند جل و عز، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می‌فرماید در سنه

هزار و دویست و هفتاد از بعثت رسول‌الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبعه.»[1]

باب در گسترش و ابلاغ پیام خودیش، خطاب به محمدشاه قاجار می‌نویسد « من جوانی هستم ایرانی از خاندانی تاجر پیشه، ولی خدا مرا به‌حق برای حکم و امر خویش برگزیده است.»[2] در توقیع دیگری باب خطاب به میرزا آقاسی می‌نویسد « این کتاب به امر از جانب پروردگار نازل گشته، پس برخیز و امری را که در این نامه به تو القاء گشته پیروی نما، زیرا که این حکمی است محکم و پایدار.»[3]

آموزه‌های باب در خصوص حکومت و سیاست، مبتنی بر مشروعیت دینی و آسمانی حکمرانی است و وی در رساله «قیوم الاسماء» مشروعیت دینی سلطنت را طرح و پادشاه را حاکم نماینده خدا می‌داند و منشا سلطنت را به قدرت الهی می‌رساند. به تعبیری مراد باب از سلطنت، حکومتی است که درصدد اجرای احکام عادلانه الهی و در جهت آسایش و امنیت رعیت برقرار است. برخی از محققان از «ملوک بابی» سخن گفته و احکام جهاد در آئین بابی را که در واحدهای مختلف کتاب «بیان» و «دلایل سبعه» برجای‌مانده‌اند، ناظر به این مسئله دانسته‌اند. همین اندیشه‌ها و آموزه‌های بابی است که در سیر تحولی و پالایش خویش در آئین بهائیت به جداسازی حوزه‌های حکمرانی الهی و حکومت دنیوی ارتقا می‌یابد و راه را برای دگردیسی در اندیشه‌های سیاسی ایرانیان و حضور کنش گران نوآئین در رویدادهای مشروطیت فراهم می‌سازد. عباس امانت به‌درستی در ارزیابی جایگاه باب در سیر تجددگرایی ایرانیان می‌نویسد «پاسخ دین بابی به نیازهای جامعه‌ای که

---

[1] – بیان عربی/۳.

[2] – به نقل از حضرت نقطه اولی/۱۵۰.

[3] – حضرت نقطه اولی/۱۵۱.

از حیث اجتماعی و اخلاقی در معرض تحول قرار داشت عرضـه تفکـری بر اساس لزوم تجدید و نوآوری در اصول دینی بود. چنین اصلی را نه‌تنها مراجع شیعه سنتی، بلکه اصلاح‌طلبان متأخر اسلامی نیز رد می‌کردنـد و یا نادیده می‌گرفتند... باب دوگانگی برداشت شیعی را از مسئله امامت، که غیبت و هم‌زمان حضور امام باشد، یا ادعای مهدویت و طبعاً به دنبال آن قائمیت حل کرد. این قدم انقلابی موجب بریدن بابیان از اسـلام و آغـاز دوری جدید با دینی تازه شد. اندیشه‌ای که بریدن از اسلام را تدارک دید و آن را به اجرا گذارد گرچه در وهله اول دینی بود، ولی دغدغه تجـدد و مسائل این جهانی نیز در خود داشـت. چنـین اندیشـه‌ای عقـب‌مانـدگی جامعه را نه در سرنوشت محتوم اعضای آن، بلکـه در شکسـت آنـان در درک این مسئله می‌دید که ادیان گذشته با حقایق جهان متحـول امـروز قابل تطبیق نمی‌باشد.»[۴]

با رواج آموزه‌های بابی در جامعه ایرانی، درحالی‌که باب در قلعه چهریـق[۵] بود، عده‌ای از پیروان برای چاره‌جویی از وضعیت او و شرایطی که بـرای بابیان به وجود آمده بود، در منطقه بدشت گردهم آمدند. واقعه بدشت[۶] در سال ۱۲۶۴ اتفاق افتاد.[۷] با تبعید سید علی‌محمد باب به ماکو، ملاحسـین

---

[۴] – رستاخیز و تجدد/۴۰۶؛ به نقل از: یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهائی/۳۲.

[۵] – فتنه باب/۲۰.

[۶] – نک: از طهران تا عکا– بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار/۸۳.

[۷]– اشراق خاوری، ماجرای بدشت را این‌طور نقل می‌کند در نزدیکی شاهرود منطقه بدشت معلوم و مشهور است. حسینعلی نوری، جمعی از اصحاب را که بالغ بر ۸۱ نفر بودند، مهمان کرده و آن انجمن برای دو منظور تشکیل‌شده بود:۱– یکی این‌که برای رهایی «علی‌محمد باب» از حبس ماکو مشورت کنند. ۲– استقلال شرع «بیان» علی‌محمد و نسخ شریعت اسلام ابلاغ شود. تمام جمعیت در دوره توقفشان، در بدشت مهمان بهاءالله بودند هر یک از اصحاب بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند؛ ازجمله– حسینعلی نوری– به اسم «بهاءالله»و قرةُ العین به «طاهره» و محمدعلی

بشرویه‌ای «باب الباب»، بـه ملاقـات او رفـت و مـأمور تبلیـغ و انتشـار آموزه‌های بـابی گردیـد.[۸] هـم‌چنـین بشـرویه‌ای در نامـه‌ای بـه حـاجی محمدعلی بارفروشی، یکی از نخستین پیروان باب، او را به مشهد دعوت کرد تا به کمک وی آیـین بـاب را رواج دهنـد.[۹] تبلیـغ آن دو در مشـهد همزمان با طغیان محمدحسن خان سالار در خراسان بود. شاهزاده حمزه میرزا که به‌قصد سرکوبی سالار در چمن رادکان به سر می‌بـرد، وقتـی از فعالیت‌های تبلیغی بابیان آگاه شد، دستور دسـتگیری بشـرویه‌ای را داد و او را تحویل اردوی دولتی داد.[۱۰] پس از بازداشت بشـرویه‌ای، محمـدعلی بارفروشی نیز مشهد را به همراه همراهانش ترک کرد.[۱۱] از سـوی دیگـر

بارفروشی به «قدوس» ملقب شدند. در ایام اجتماع یاران در بدشت هرروز یکی از تقالید قدیمه القاء می‌شد. یاران نمی‌دانستند این تعبیرات از طرف کیست؟... معدودی هم در آن ایام به مقام بهاءالله عارف بودند و می‌دانستند که او ریشه جمیع این تعبیرات است. ناگهان طاهره- قرۀالعین- بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس وارد شد. حاضرین وحشت کرده از جا بلند شدند؛ زیرا انتظار این کار را نداشتند... عبدالخالق اصفهانی دستمالی را در مقابل صورت گرفت و از مقابل طاهره فرار کرد و چند نفر دیگر هم از او دوری کرده و به عقیده سابق خود برگشتند...» این کار به‌قدری زشت بود که فاضل مازندرانی می‌گوید «ملاحسین بشرویه‌ای از نخستین پیروان باب که حلقه اخلاص حضرت قدوس در گوش داشت در بدشت نبود، همین‌که این واقعیت را شنید گفت: اگر من در بدشت بودم همه آن‌ها را با شمشیر می‌کشتم. محمدعلی بارفروش وقتی دید حضور قرۀالعین بدون حجاب و با آرایش و زینت در جمع مردم موجب اختلاف می‌شود، لذا عبای خود را بر سر او گذاشت و او را از صحنه بیرون برد. بعد از واقعه بدشت محمدعلی بارفروش به‌اتفاق قرۀ العین به سمت مازندران حرکت می‌کنند...»

[۸] – حقایق الاخبار/۵۶.

[۹] – ناسخ التواریخ/۳–۲۳۸.

[۱۰] – روضه الصفای ناصری/۴۲۱،۱۰–۴۲۲.

[۱۱] – قبله عالم/۳۲۴–۳۲۵.

قرۀ العین[12] پس از مکاتبه با علی‌محمد باب از او دستور گرفت که بـرای رهایی‌اش از زندان تبلیغ کند؛[13] اما با کشته شدن عمو و پـدر همسـرش، ملامحمدتقی برغانی به دسـت چنـد تـن از طرفـداران بـاب، دسـتگیر و زندانی شد. طاهره با یاری میـرزا حسـینعلی نـوری از زنـدان گریخـت و همراه جمعی از بابی‌ها و در کنار حسـینعلی نوری(بهـاءالله) بـه خراسـان رفت.[14] بدشت نقطه تلاقی این گروه و محمدعلی بارفروشی ویارانش بود که از خراسان آمده بودند. هر دو گروه برای یافتن راه‌حلی در آزادی بـاب از زندان در منطقه بدشت به هم پیوستند. در تجمع بدشت که حـدود ۸۱ بابی شرکت داشتند، به مدت سه هفته ادامه داشـت.[15] بـه نوشـته نبیـل زرندی، میرزا حسینعلی نوری با اجاره سه باغ هم‌جوار برای سکونت قـرۀ العین، حاجی محمدعلی بارفروشی و خودش در برپایی اجتمـاع بیشـترین تأثیر را داشت. در گفتگوهای بدشت اگرچه سخن از نسخ شریعت اسـلام می‌رفت، اما میان سران بابی دراین‌باره اختلاف‌نظر وجود داشت.[16]

نبیل زرندی می‌نویسد « در همین مجمع طاهره به گفته برخی بی‌حجاب سر و به روایـت بعضـی دیگـر بـی‌نقـاب در جمـع پیـروان حاضـر شـد؛ درحالی‌که عطر و گلاب بر خود افشانده بود و به خواندن آیاتی از قرآن و نیز آثار باب مشغول بود. ایـن واقعـه سـبب اضـطراب شـدید جمـع شـد وعده‌ای فریاد زنان و واویلا کنان فرار کردند زیرا طاهره را مظهر عفت و بازگشت فاطمه زهرا به این عـالم مـی‌دانسـتند وعـده‌ای نیـز چنـان بـه وحشت افتادند که به آیین بابی پشت کردند. حتی یکی از بابیان چـاقو از

[12] – فتنه باب/۱۶۸–۱۶۹.

[13] – طاهره قره‌العین/۸۸.

[14] – تاریخ نبیل زرندی.۲۷۳–۲۷۸.

[15] – تاریخ نبیل زرندی/۲۸۵.

[16] – کواکب الدریه/۱۲۹.

عبا برکشید و گلوی خود را برید تا شاهد این صحنه نباشد؛ اما طاهره بی‌توجه به این اضطرابات گفت که: «من هستم آن کلمه‌ای که حضرت قائم به آن تکلّم خواهد فرمود و نقباء (برگزیدگان) از استماع (شنیدن) آن کلمه فرار خواهند نمود (حدیثی مشهور و موردقبول تشیع در ظهور امام زمان).»[۱۷]

با واقعهٔ بَدَشت، فشار بر بابیان از سوی حکومت قاجاری افزایش یافت و در شهرهای مختلف باوجود گسترش بابیت، دستگیری و زندان و شکنجه آنان هم رو به فزونی نهاد.[۱۸]

در نیریز و زنجان نیز وقایع مشابه‌ای رخ داد. نیروهای مسلح حکومتی در حمایت از دسته‌ای که توسط بعضی ملایان شیعه تحریک‌شده بودند، به آزار و اذیت و توقیف بابیان مبادرت کردند. در نیریز بابیان در قلعهٔ کوچکی پناه بردند که درنهایت محاصره و سپس اشغال شد و همهٔ بابیان ازجمله وحید دارابی قتل‌عام شدند.

با این زمینه‌های اجتماعی و اعدام علی‌محمد شیرازی(باب)، سه نفر از پیروان او در ۲۴ مرداد ۱۲۳۱ ه.ش. (۱۵ اوت ۱۸۵۲ میلادی) به‌قصد کشتن، با تفنگ شکاری به‌سوی ناصرالدین‌شاه تیراندازی کردند. در آن واقعه بااینکه به شاه صدمه‌ای جدی وارد نشد، اما باعث شد که بابی کشی بیش از گذشته و خشن‌تر از قبل پی گیری شود. با صدور حکم

---

[۱۷] – مطالع الانوار– تاریخ نبیل زرندی/۲۸۰.

[۱۸] – برای روایتی از این کشتار، نک: «**واقعه قلعه شیخ طبرسی**»، سیانک ذبیحی مقدم، موسسه عصر جدید، دارمشتات– آلمان، ۲۰۰۲؛ «**تاریخ شهدای امر– واقعه قلعه طبرسی**»، ۲ جلد، محمدعلی ملک خسروی نوری، ۱۲۰بدیع؛ «**تاریخ قلعه شیخ طبرسی– تاریخ آسید محمدرضا**»، محمدرضا شهمیرزادی،نسخه خطی،

ارتداد بابیان، اموال آنان به یغما رفت و جانشـان در معـرض خطـر قـرار گرفت.[19]

با گسترش آیین بابی- بهایی در ایران و افزایش خشن و همه‌جانبه فشار بر آنان از سویی و ظهور ایده‌های مخالف با پادشـاهی قاجاریـه از سـوی دیگر، ماجرای قتل ناصرالدین‌شاه پیش آمد؛ این حادثه توسط میرزا رضـا کرمانی- از باورمندان به ایده‌های پـان اسلامیسـتی سـید جمـال‌الـدین اسدآبادی[20]- انجام گرفت و بـه‌عمـد و بـرای رضـایت خـاطر ملایـان و مجتهدان شیعه و توجیه قتل‌های سراسری بابیان و بهائیان، بـه پیـروان باب نسبت داده شد.

***

ترجمه کتاب «بابی‌ها و ناصرالدین» از سلیمان نظیف بر اساس نسخه منتشرشده در ۱۳۴۲/۱۹۲۳ق است که با دبیره عثمانی نوشته‌شده است؛[21] نسخه دیگری از این کتاب با تفاوت‌هایی توسط آرگون چینار با دبیره لاتین در ۲۰۱۴ منتشرشده است؛[22] ترجمه من به‌صورت اقتباسی و با حفظ اصالت متن انجام‌گرفته است. برای روشنگری متن نظیف هرکجا که لازم بوده، مطالب تاریخی و آیینی را بر اساس منابع اصلی تاریخی و

---

[19] – نک: «**تاریخ وقایع مازندران**»، لطف علی میرزای شیرازی، بازنشر توسط مرکز اسناد جنبش بابیه.

[20] - برای آگاهی از این ایده ها، نک: **دین و دولت در عصر مشروطیت**، باقر مومنی، نشر باران، سوئد، ۱۹۹۸.

[21] – **ناصرالدین‌شاه و بابیلر**، سلیمان نظیف، قناعت کتبخانه سی و مطبعه سی، استانبول، ۱۳۲۴/۱۹۲۳.

[22] – شناسه این چاپ است:

Nasıruddın Şah ve Babıler, Süleyman Nazif, Hazırlayan: A. ERGAN ÇINAR, KİTABEVİ, İstanbul, ۲۰۱۴.

مآخذ بابیت/ازلی و بهائیت بر آن افزوده‌ام؛ متن سلیمان نظیف- همان‌طور که خود نیز نوشته است- به معنای واقعی تاریخ‌نگاری نیست. وی بخش‌هایی از یادداشت‌های خود را در مورد ترور ناصرالدین‌شاه قاجار و در رابطه با آیین بابیه در ایران به‌صورت مقالاتی در نشریه «تصویر افکار» منتشر و سپس آن را به‌صورت کتاب مستقلی چاپ کرده است.

سلیمان نظیف(Süleyman Nazif) متولد دیار بکر در سال ۱۸۷۰ است. وی تحصیلات ابتدایی را با معلمان خصوصی آغاز کرد. نظیف به زبان‌های فارسی، عربی و فرانسه مسلط بوده و مدتی هم سردبیری روزنامه‌های محلی را بر عهده داشت. نظیف به خاطر شرایط خفقانی اواخر امپراتوری عثمانی در سال ۱۸۹۷ به فرانسه رفت و در روزنامهٔ *مشورت* با سرپرستی احمدرضا، مقالات سیاسی علیه حکومت عثمانی نوشت. سلیمان نظیف در سال ۱۹۰۸ به استانبول بازگشت. وی در سال ۱۹۱۸ به سبب نوشتن مقاله‌ای با عنوان «یک روز سیاه» در روزنامهٔ *حادثات* راجع به اشغال استانبول و سخنرانی بسیار تندی در روز یادبود پیِر لوتی به اعدام محکوم شد، بااینکه این حکم اجرا نشد، ولی نظیف با گروهی از ملی‌گرایان ترک به جزیرهٔ مالت تبعید شد. نظیف در اشعارش متأثر از نامق کمال بود. از آثار دیگر سلیمان نظیف می‌توان به این آثار و تألیفات از او اشاره کرد: مویه‌های پنهان/۱۹۰۶؛ فراق عراق/۱۹۱۸؛ در آستانهٔ تاریخ/ ۱۹۱۹؛ زندگی و آثار فضولی/۱۹۲۵؛ شب‌های مالت/۱۹۲۴.

سلیمان نظیف در سال ۱۹۲۷ در استانبول درگذشت.[۲۳]

---

[۲۳] – برای آشنایی بازندگی، آثار، اشعار و افکار سلیمان نظیف، نک:

Süleyman Nazif- Önder Göçgün, atatürk kültür merkezi yayınları, İstanbul.

***

در طول ترجمه و پژوهش در منابع تاریخی «بابی ها و ناصرالدین شاه»، دکتر فریدون وهمن با حمایت های خویش، گشاده‌رویی و صرف وقت در تماس‌های متعدد شنیداری، بادانش پربار تاریخی- زبانی و آیینی خویش و ارسال چندین متن تاریخی و تحقیقی، مرا یاری کردند؛ سپاس‌گزار لطف و بزرگواری ایشان هستم. امیر عزتی هم مثل همیشه، از تهیه طرح جلد و ارسال هیچ منبعی فروگذار نکرد. از همراهی‌اش تشکر می‌کنم. از منوچهر بختیاری سپاسگزارم که در تماس‌هایی راجع به دوران اولیه بابیه وقت گذاشتند و کتاب خود را به‌رسم امانت به‌صورت دیجیتالی و نسخه ای خطی از تاریخ جعفری را در اختیارم گذاشتند. هم‌چنین سپاسگزار دوستانی از نویسندگان و پژوهندگان ترکیه‌ای هستم که در دسترسی به برخی منابع و دستیابی به کتاب‌های موردنیاز، یاری‌ام کردند.

علی‌اصغر حقدار
استانبول- ۱۳ دی ۱۳۹۹

Kendi İçinde ve Kendine Göre Süleyman Nazif, Muhammet Gür, Dergâh Yayınları, İstanbul,۲۰۲۰.

Ölümünün ۵۰. Yılında Süleyman Nazif: (hayatı, eserlerinden seçmeler ve bibliyografya)/[hazırlayan]:Kültür Bakanlığı, Milli Kütüphane Müdürlüğü, Ankara, ۱۹۷۷.



سلیمان نظیف

بابی‌ها و ناصرالدین‌شاه

پیشگفتار

این سطرها نه آن‌قدر دارای اهمیت پژوهش‌های تاریخی است و نه آن‌چنان خاطرات و احوال شخصی است که برای روشنگری تاریخی به کار آیند؛ در روزگار نزدیک به ما، حساسیت به رویدادهای مهمی که پدید آمده‌اند و شناخت آن‌ها، جزو وظایف ما بشمار می‌روند. در انجام چنین وظیفه‌ای است که برای از یاد نبردن این مسائل، اقدام به انتشار این کتاب کردم.

قسمتی از آسیا در این زمان که محل اقامت ایرانی‌ها و عثمانی‌ها است، از محل‌هایی است که گذشته از ثبت و شرح حوادث مهم و وقایع تاریخی، یکی از سرزمین‌هایی است که در آن سرگذشت آدمیان و استعدادهای انسانی می‌گذرد. سرزمینی که از روزگاران گذشته تاکنون از آرامش محروم بوده است، برای کسی قابل‌انکار نیست که تحولات و تغییراتی اساسی رخ‌داده است. عوامل تأثیرگذاری نظیر مذهب، عرف و عادات و دیگر موضوعات اجتماعی در این زمان دچار تغییرات و انقلابی بزرگ‌شده‌اند؛ به نظر می‌آید این تحولات یا به فرجام می‌رسند و یا این‌که از بین می‌روند.

طالع و احوال فعلی شرق، هم برای خودش و هم برای دیگران، چگونگی احوال عثمانی‌ها و ایرانی‌ها است؛ با همه اختلافات تاریخی و حسیاتی که بینشان وجود دارد، ای‌کاش وضعیت و سرنوشت مشترک این دو قوم را بیش از این فراموش نکنند...

سلیمان نظیف

مقدمه

در ماه می سال ۱۸۹۶ در موصل بودم. مأموریتم در آن‌وقت، منشی مخصوص عبدالله پاشا در ارکان حربیه بود، که وظایف فرمانداری موصل و فرماندهی قشون، را انجام می‌داد. جناب عبدالله پاشا که در کابینه تشکیل‌شده بعد از صلح اولین ناظر جنگ بودند، مرا چهار ماه پیش از رفتن به موصل، از دیار بکر می‌شناختند، و به‌عنوان همراه و دوست خود انتخاب کرده بودند.

مدیر اداره تلگراف موصل روزی پیش پاشا آمده و درحالی‌که سعی می‌کرد چیزی را پنهان کند، خبر داد: «ناصرالدین‌شاه را بابی‌ها کشتند.» کلمه «بابی‌ها»، گذشته از فوق‌العاده بودن رویداد، حکایت از اهمیت طبیعی و عواقب آن داشت. هرکسی می‌دانست که بابی‌ها بیش از نیم‌قرن در پی انتقام از شاه عجم بودند و هرگاه فرصت پیش می‌آمد، آن را به‌جا می‌آوردند.

یکی- دو روز از وصول این خبر به موصل نگذشته بود که از رجب پاشا- مستشار اردوی ششم به عبدالله پاشا تلگراف رمزی آمد:«با کشته شدن ناصرالدین و درحالی‌که شاه جدید نتوانسته بر تخت بنشیند و هنوز در تبریز است، ایران را با احتمال رو به تزاید لحظه‌به‌لحظه وقوع شورش تازه‌ای مواجه کرده، بنابراین ولایت موصل به خاطر هم‌جواری با ایران و مسائلی که در میان است، «در سعادت»[۲۴] با مخابره این تلگراف خواستار آسایش و امنیت منطقه و مقابله با هرگونه اختلال است.» این تلگراف واقع‌گرایانه بود؛ برای چه این مسئله را انکار کنم؟... من این دوراندیشی را بیش‌ازحد تقدیر می‌کردم.

---

[۲۴] – مراد استانبول پایتخت امپراتوری عثمانی است.

باوجوداینکه خطاب نامه منحصر به مستشار نظامی اردوی ششم و شخص رجب پاشا بود، اما قید «مخابره از در سعادت» پی گیری سبب و مناسبت قید و اخطار آن ازنظرم دور نمی‌شد. چون‌که مسئله اصلی ازنظر من، از هر چیزی مهم بود.

فقط عبدالله پاشا، به‌واسطه اهمیت و التزام به نتایج آن کارهایی که باید تعقیب می‌کردیم، در واکنش به این نامه، بی‌تفاوت دیده می‌شد. و هنوز هم مختصر تبسم زیر سبیل‌های زرد او را در ذهنم مجسم می‌کنم.

سبب آن را بعدا فهمیدم: رجب پاشا به مأموریت عبدالله پاشا در والی گری موصل که برای دربار حائز اهمیت و دارای امتیاز بود، با اعتماد و حیثیت نگاه نمی‌کرد. اگر مرحوم رجب پاشا، از نزدیک عبدالله پاشا را می‌شناخت و می‌دانست که او چقدر انسانی تمیزالقلب، مرد و عالی‌جناب است، از این برادر نظامی خود نمی‌ترسید، در کارهای او با خلوص قلب مشارکت می‌کرد. همان‌طور که در فردای استقرار مشروطیت، درحالی‌که منصب ناظر نظامی را داشت، اولین کارش فرماندهی سابق موصل را که از مهم‌ترین مناطق نظامی است، به فرستاده چهارمین اردو انتخاب و تعیین کرده و در هر موقعیتی آن را معرفی کرده بود.

عبدالله پاشا همان‌قدر که در روابط خصوصی صمیمی و بی‌تکلف بود، در خصوصیات رسمی و نظامی، همان‌قدر سخت‌گیر بود. کسانی که همراهش بودند، حتا آنانی که هم‌رتبه‌اش بودند، بااینکه بافکر قناعت پاشا موافق نبودند، به‌روشنی و شفافیت، از بیان هر سخنی خودداری می‌کردند. فقط من با مراجعه به خاطراتم، از آمر آن زمانم هیچ‌چیزی را پنهان نمی‌کردم. بعضی وقت‌ها، باوجود اختلافات و مجادلات- اگر من ناحق نبودم- اعتماد و توجه ام را در حق پاشا تشدید می‌کردم.

یا در حقیقت آشوب در ایران بروز خواهد کرد و به‌طرف ما هم سرایت خواهد کرد...

این احتمال، درحالی‌که حاکمی دچار سوءقصد و بحران تعمیق شده، برای گرفتاری‌های قشون سلطان عبدالحمید مهم نیست؟... عبدالله پاشا به من گفت:

«نگرانی از اغتشاشی که از ایران می‌آید تنها برای من نیست، برای به دست گرفتن تهران، یک فرقه نظامی کافی است.»

این حرف‌ها را او چنان با قطعیت گفت که در جا حیرت کردم. اردوی ظفرمند ایران باستانی که قرون متمادی در هر طرف دنیا گشته است، به ضعفی گرفتارشده که سطوت خودش را در حضور یک فرقه نظامی خارجی پایمال‌شده می‌یابد. بدون این‌که در معلومات و تدقیقات نظامی عبدالله پاشا شک و شبهه‌ای داشته باشم، در تصدیق این مسئله آن زمان تردید داشتم. در زمان‌های مختلف، از طرف قشون روس، انگلیس و عثمانی و به‌واسطه بهانه‌های گوناگون نشان داده‌اند که حرف فرمانده آن زمان موصل ازنظر نظامی دقیق و ازنظر تشخیص، درست است.

ناصرالدین‌شاه در سلطنتی که نیمه قرن[۲۵] تمام دوام داشت و سالیانی که با سکوت و سکون توام بود، نمی‌توانست ویرانی‌های ایران را آباد و انتظام دهد؟... این مسئله را آن زمان من نمی‌توانستم ممکن بدانم. چون‌که از ادبیات عجم چیزی نمی‌دانستم. احتمالاً در مملکت ایران، عوامل مستعدی نمانده و ریشه حیات خشکیده بود. چراکه خودداری یک حاکم، در اداره نامناسب مملکت و خودکامگی او را آن زمان باتجربه‌ای که داشتم، نمی‌دانستم، خصوصاً که این ابیات ناصرالدین‌شاه را چند سال قبل در خانقاه ضیا پاشا با پسندیدگی خوانده بودم:

دوست نباید زدوست در گله باشد

---

[۲۵] – ناصرالدین‌شاه، چهارمین پادشاه از سلسله قاجاریه از ۲۲ شهریور ۱۲۶۴/۱۲۲۷ق. تا ۱۲ اردیبهشت ۱۳۱۳/۱۲۷۵ق. در ممالک محروسه ایران سلطنت کرد.

مرد نباید که تنگ‌حوصله باشد
آن‌که پریشان نمود طره لیلی
خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
تند مران ای امیر قافله شاید
خسته‌دلی در میان قافله باشد
دیده عاشق به غیر دوست نبیند
مشرق و مغرب اگرچه فاصله باشد[۲۶]

در آن زمان ازنظر من شاعر، به هر چیزی می‌شد گفت، خصوصاً که در سرش تاجی هم داشته باشد...

سه ماه بعد از قتل ناصرالدین‌شاه، بازهم در همراهی عبدالله پاشا به سنجاق[۲۷] سلیمانیه رفته بودم. آنجا به‌قدر امکان ادبیات و تصوف ایرانی مثل سرزمین عجم، فراگیر و شایع است. بااین‌حال به خاطر اختلاف مذهبی، اهالی آنجا عجم‌ها را اصلاً دوست ندارند. ماجرای مرگ شاه شهید دهان به دهان می‌گشت. می‌گفتند که: «جمال‌الدین افغانی از استانبول- درحالی‌که در حصر بود- جوانی به نام میرزا رضا را فرستاده در زیارتگاهی نزدیکی تهران، ناصرالدین‌شاه را با گلوله‌های رولور کشته است.» و این را می‌گفتند که: «قاتل در زمان استنطاق و بازجویی از خود

[۲۶] - دو چاپ از دیوان اشعار ناصرالدین‌شاه منتشرشده است، به این شناسه‌ها: **دیوان کامل اشعار ناصرالدین‌شاه قاجار**«**ناصر**»، به تحقیق و اهتمام حسن گل‌محمدی«فریاد»، انتشارات علم، تهران، ۱۳۹۰؛ **دیوان ناصرالدین‌شاه قاجار**، به کوشش مهدی آصفی، مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر، تهران، ۱۳۹۱.

[۲۷] - از تقسیمات کشوری در زمان امپراتوری عثمانی، واحد اداری از هر «ولایت» که با یک «متصرف» مدیریت می‌شد.

فوق‌العاده متانت نشان داده، حتا درحالی‌که با تبسم به اطرافش نگاه می‌کرد، این بیت مشهور را با صدای بلند می‌خواند:

خوشا روزی که خود را بر سردار فنا بینم

سرم گردد بلند و عالمی را زیر پا بینم»

در سنجاق سلیمانیه، این وقایع را به‌صورت حادثه‌ای می‌دیدم که در محلی که جنب‌وجوشی ایجاد کرده، حکایت می‌شود و از ناصرالدین‌شاه تا آن زمان بیت‌هایی را که نشنیده بودم، در زبان ارباب شناخت و آگاهان مدام و مکرر می‌گردیدند:

ساقی روز ازل تا جرعه بر خاک ریخت

تاک شد انگور شد می‌شد نصیب یار شد

از مشبک‌های رنگارنگ یک پرتو فتاد

کفر و دی، دیر و حرم شد سبحه شد زنار شد

ناصر از ناگفتنی‌ها لب به دندان می‌گزید

توبه کرد استغفرالله مست بد هشیار شد

من این ابیات را خیلی دوست دارم و احتمال می‌دهم که آن‌ها را اولین دفعه برای ترکان استانبول من شناسانده‌ام.

***

در آگوست سال ۱۸۹۷ میلادی در پاریس بودم. برای بزرگداشت کاتول منده از مشاهیر ادبی فرانسه، حضرت پاشا فریق احمد جلال‌الدین در «Saint Germain Laye» از پاویون هانری قاتر و در مکانی که لوئی چهاردهم متولدشده، یک ضیافت و مهمانی داده بود. مرا هم به لطف و بزرگواری دعوت کرده بود. در سر سفره غیر از مادام کاتول، شاعر شناخته‌شده آن زمان، به لطف و بزرگواری حضرت پاشا، هانری باربوس– که هنوز از بزرگان اهل‌قلم فرانسه است– و بیک باش احمد بیک(چوروک صولی احمد پاشا)، قائم‌مقام مرحوم شفیق بیک، موسیو آلبه

رفوای استانبولی و کنت دولونوا زاده فرانسه هم جزو دعوت‌شدگان حاضر بودند.

پاشا مرا به‌عنوان یک شاعر جوان ترک به کاتول منده معرفی کرد. درواقع هم جوان بودم. اما شاعر! هیهات... به‌هرحال صفت شاعری دقت شاعر مشهور فرانسوی را بیش از همه به من جلب کرد. و می‌توانم بگویم که نظر او به من تمرکز شد. استاد در اولین سؤالش پرسید که آیا زبان فارسی می‌دانم یا نه؟ جواب مثبت مرا طبیعی دانست. برای او دانستن زبان عجمی برای یک شاعر ترک ضروری بود. و- حرف بین خودمان بماند- در حقیقت هم ضروری است. درحالی‌که داشتیم از سر سفره بلند می‌شدیم، کاتول منده، از من خواست درزمانی دیگر دیداری باهم داشته باشیم.

زمان حرکت آخرین قطار سن ژرمن به پاریس نزدیک می‌شد. بعدازاین که وی دامادش را تا ایستگاه «شومندوفر» همراهی کرد، در کنار میزی از کازینو باری در آنجا نشستیم. غیر از مادام کاتول منده، کنت دولونوا هم بود. کاتول منده نظرم را در حق بابی‌ها پرسید. مادام که مرا شاعری ترک و آشنا به عجمیت می‌دانست، فکر می‌کرد بابی‌ها را بهتر از غربی‌ها می‌فهمم و می‌شناسم. درحالی‌که من هم مثل خیلی از شرقی‌ها تا آن زمان، راجع به این طریقت، فکری حقیقی و اساسی نداشته و نگاه خیرخواهانه‌ای نسبت به آنان نداشتم. وقتی دین بابی گفته می‌شد، غیر از یک جفت چشم آغشته به خون و خنجری طلایی، چیزی به ذهنم نمی‌آمد. برای این‌که سؤال کاتول منده را بدون جواب نگذارم، گفتم که: «استاد در این خصوص تدقیقات اساسی ندارم. درجاهایی که گشته‌ام، اسم بابی همراه با خوف و دوری از آنان به ذهن می‌آیند. گمان می‌کنم آن چیزی که شما در غرب آنارشیست می‌دانید، در شرق بابی خوانده می‌شود.»

کاتول منده هم جوابم را کافی ندانست و هم آن را نپسندید. بعدازاین که اسامی و خلاصه‌ای از آثاری را که در حق بابی‌ها خوانده بود، بیان کرد، با حرارت و هیجان گفت:
«وضعیت بابی‌ها در شرق، خصوصاً شناخت آنان در ایران باعث تأسف است. در غرب کسی که با جمعیتی پیوند دارد یا متفکری را پیدا نمی‌کنید که دعوای نظری با آنارشیست‌ها را بی‌اهمیت دانسته و بدون تدقیق آنان را دنبال کند. حتا اگر در نظریاتش هم آنارشیست باشد.» (آن زمان در فرانسه شدیداً نظریات آنارشیستی ممنوع بود، مادام کاتول منده در اینجا دهان شوهرش را با دستش گرفته و او را آرام کرد.) بلی، بابی‌های ایران به درستی فهمیده نشدند. این‌یک خطای بزرگی بود. ناصرالدین‌شاه در برابر تقاضای تجدد و نوسازی مانند یک دشمن و مخاصم مصمم، نیم‌قرن ایستاده بود. بدیل این خطای خود را آن میرای غافل، با خون خود داد.

***

دومین ماه مشارکت عثمانی در جنگ جهانی بود که مأموریتم را از موصل به بغداد دادند. کوتاه زمانی از مأموریتم در بغداد می‌گذشت که از طلعت بیک ناظر داخلی تلگراف رمزی گرفتم؛ در تلگراف با یک‌زبان ستایش‌آمیز و پرحرارت امر شده بود که از ذکاوت و حمیت دینی شیخ اسدالله تبریزی[۲۸] که از استانبول به بغداد آمده است، استفاده شود. از هرگونه فعالیت و هر چیزی که برای آگاهی شخصی لازم دارد، دریغ ننماییم.

---

[۲۸] – مراد شیخ اسدالله ممقانی(۱۸۸۵– ۱۹۷۰) است؛ وی جزو مشروطه‌خواهانی است که در مهاجرت به کشور عثمانی، جزو مدیران «انجمن سعادت ایرانیان– استانبول» بود. در زندگی‌نامه وی به دیدارهایی با نوگرایان، نویسندگان و شاعران عثمانی ازجمله سلیمان نظیف اشاره‌شده است.

هنوز شیخ اسدالله به بغداد وارد نشده بود. من باوجوداینکه بعضی اختلافات اجتهادی بینمان بود، او را از استانبول می‌شناختم و حس اعتماد و احترامی میانمان بود. تا آن زمان در موصل و بغداد به‌تصادف بعضی از ایرانی‌های مخالف و موافق ما را از ماهیت مواردی که از حکومت ما سلب امنیت می‌کنند، آگاه ساخته بودند. برای چه پنهان کنم؟ از توصیه ناظر داخلی در خصوص شیخ اسدالله تبریزی شک کردم. این گمان مرا در برابر ضعف انسانی، کمی متأثر و کمی متنفر کرده بود.

درزمانی که اولین دیدارم با شیخ اسدالله در بغداد رخ داد، امر موردنظر ناظر داخلی را اعلان کردم. درحالی‌که من این وظیفه رسمی را انجام می‌دادم، تمامی حسیاتم را پنهان و خفه کرده بودم و حتا- با همه انجام‌وظیفه- التزام به گمراهی و اغوای شیخ کرده بودم. یادآوری آن هنوز هم مرا اذیت و شرمنده می‌کند. ترک پیر تبریزی با صرافت و صمیمیت این حرف‌ها را گفت:

«من درواقع آذربایجانی هستم، یعنی ترکم. اما روحم ایران است. من در تبریز به دنیا آمده‌ام. شما در دیار بکر متولدشده‌اید. زادگاه شما خارج از آذربایجان و یک معتقد به عثمانی هستید. و به تعبیر عثمانی درصدد آدم شدن هستید! چیزی‌هایی که برای شما فضلیت و فضاحت تلقی می‌شود، برای من هم است. برای شخص من هیچ پیشرو و رهبری نیست. دو روز بعد به زیارت عتبات خواهم رفت. اگر جدا ناظر داخلی برای جلب قلوب ایرانیانی که در اینجا هستند، تلاش می‌کند به امور آنان رسیدگی کند و با حسن نیت به کار آن‌ها مبادرت ورزد.»

روزی با شیخ اسدالله در قصر شیرین بودم. از او خواهش کردم که به حل اختلافی که میان سربازان و عشایر عجم پیش‌آمده و اوضاع را وخیم کرده به‌صورت دوستانه پردازد. به من نگاه کرد و گفت که:

«در اردوگاه اجنبی که در خاک وطنم است، حتا اگر اسلامی هم باشد، چه از قبل و چه از بعد قدم نمی‌گذارم...»
شیخ اسدالله نوگرای دینی بود. پیشرفت و سلامتی ایران، متابعت از مقتضیات عصر، قبول تجدد را هیچ زمان کتمان نمی‌کرد. ایدئال و ایمانش شیعه بود. به این اعتبار همیشه از بابی نفرت داشت. شیخ اسدالله تبریزی که این‌قدر ایران گرا، این‌قدر وطن‌پرست، این‌قدر متجدد، این‌قدر مؤمن به شیعه و این‌قدر دشمن بابیان بود، یک روز در میان صحبت و درحالی‌که چشمانش از خیال مناظر و خاطرات ایران پرشده بود، به من گفته بود که:
«مسبب همه این فلاکت‌ها ناصرالدین‌شاه است. همان‌که وقت مناسب و فرصت‌ها را با جهالت و حرصش از بین برد. در تاریخ ایران تا ابد بر ناصرالدین‌شاه لعنت خواهد بارید...»
شیخ اسدالله در زمان مرگ ناصرالدین‌شاه، بچه‌ای حدود ده یا دوازده‌ساله بود. با شاه مرده چه خوب، چه بد هیچ‌گونه ماجرا و ارتباطی نداشت. این حس غضبناک را با انفعال تاریخی به دست آورده بود. او که این حال را داشت، چطور آنان که جور و ستم را زیسته بودند، از شاه کینه و نفرتی نداشته باشند؟

***

ماه‌های پایانی سال ۱۹۱۷ در اطراف سوریه و فلسطین سیاحت می‌کردیم. از قدس به حیفا آمدیم. عباس افندی[۲۹] فرزند بهاءالله[۳۰]– که با روایت خود از بابیت کناره‌گیری کرده و آیین جدیدی تأسیس کرده بود–

---

[۲۹] – عباس افندی یا عبدالبهاء فرزند و جانشین بهاءالله، تولد ۱۸۴۴– فوت ۱۹۲۱.

[۳۰] – میرزا حسینعلی نوری معروف به «بهاءالله» پیامبر و پیام‌آور آیین بهائی، تولد ۱۸۱۷– فوت ۱۸۹۲.

بعد از مشروطیت ما، از عکا به حیفا نقل‌مکان کرده بود. او در زیباترین نقطه این روستای آرام در زمین‌های شخصی اقامت کرده بود. عباس افندی در آن زمان می‌گفت هفتادوشش سال دارد. او انواع تعذیب و تعقیب، اذیت و نفی بلد دیده و خیلی اذیت کشیده بود. بااین‌همه که درراه ایدئال خود دچار عذاب شده بود، در حد قدرت خویش دارای توکل و سکون بود. با یک حضور زائدالوصفی این حوادث را یاد می‌کرد. جانشین بهاءالله را در یک روز، سه دفعه ملاقات کردیم. عباس افندی که از سوءتعبیر افکارش متأثر بود، در اولین دیدار از دیگران به‌حق شبه و احتیاط می‌کرد. با ادامه ملاقات، شک اولیه‌اش در حق ما از بین رفت و با دیدن صداقت و صمیمیت ما، اعتماد جای شک را گرفت. در آخرین دیدارمان، بعضی از خاطراتش از زمان کودکی تا زمان حاضر را روایت کرد. او با یادآوری مسائلی که در ایران، ادرنه، عکا دیده بود، بعد از اشاره به روابط و مکاتباتش با ضیا پاشا[۳۱] و نامق کمال[۳۲] این سخنان را گفت:

«حاصل این‌که: ناصرالدین‌شاه ما را هم مثل ایران تار و مار کرد.»



امروزه هر زمان که به یاد ناصرالدین‌شاه می‌افتم، چند بیت شعر، سپس تبسم بامعنای عبدالله پاشا در زمان دریافت تلگراف رمز رجب پاشا، بعد آزادی‌خواه ازجان‌گذشته‌ای که با عشق و شوق ابیاتی را می‌خواند، توجیه احمد جلال‌الدین پاشا که این شاعر را با عنوان عاجز می‌خواند. روشنگری‌های پرجوش‌وخروش آزادی‌خواهانه کاتول منده، شوهر صاحب دانایی و دانشی که محترمانه باخانم قاتول منده برخورد می‌کرد. لعن شیخ اسدالله تبریزی که فانی در ایران بود، در حق ناصرالدین‌شاه، بعدش

---

[۳۱] – عبدالحمید ضیا پاشا از سیاستمداران، شاعران و مورخان عثمانی، متولد ۱۸۲۵، فوت ۱۸۸۰.

[۳۲] – از نویسندگان و شاعران عثمانیان جوان، تولد ۱۸۴۰، فوت ۱۸۸۸.

چهره روحانی و نورانی عباس افندی حادثه‌دیده، در برابرم یک‌به‌یک به تصویر کشیده می‌شوند.

دیگر و از دوردست‌ها، زن، مرد، کودک، آزاده، گرفتار، دزدزده، انسان پراکنده شهری در سکوت دهکده‌های ویران و مزرعه‌های رهاشده را خیال می‌کنم که آن‌ها را در افق‌های دور می‌بینم.

حاصلش هویت ناصرالدین‌شاه است که در پنج هجا به اسم و لقبش اشاره می‌کنیم، در هرکجا تلفظ شود، در آنجا تاریخ ایران اعلان اضمحلال و فروپاشی را به یاد می‌آورد که با روش‌های جان‌خراش یک‌بار هم شنیده می‌شود.

نیشان تاشی، ۳ دسامبر ۱۹۱۹

س. ن

کشور ایران درزمانی که ناصرالدین‌شاه به دنیا آمد(۱۸۳۱م/ ۱۲۴۷ه)، سالیانی بود که دوران بحرانی را از سر می‌گذراند و مردم ایران هم مانند حکومتش، دچار حالت حیرت‌انگیزی بودند. تخت متزلزل صفویه به‌تمامی فروریخته بود،[۳۳] نادرشاه درحالی‌که می‌خواست ایران ویران را با رویای عظمت بخشی به آن برگرداند، در شرایط تلخ تباهی و ناامیدکننده‌ای، ترک جاه و حشمت کرده بود.[۳۴]

نمی‌دانم به چه دلیل ایرانیان به وجود نادرشاهی[۳۵] که از خود آنان نبود، زیاده از حد افتخار می‌کنند... این جنگجوی زورمند که با عنوان متواضع «تهماسب قلی» درصحنه تاریخ ظاهر شد، آسیای میانه را مدتی به نام ایران غارت کرد و در آنجا هرج‌ومرج ایجاد کرد. ناپلئون اول[۳۶] که هشتاد سال بعد از او متولد شد، خدمتی که به فرانسه کرده بیش از کارهای بدون خیر و نفعی است که نادر برای ایران کرد. قباحتی که در این کارها

---

[۳۳] – برای علل فروپاشی صفویه و سلطه افغان بر اصفهان، نک: ایران در بحران– زوال صفویه و سقوط اصفهان، رودی متی، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران، ۱۳۹۷.

[۳۴] – برای دوره افشاریه و حکمرانی نادرشاه، نک: دره نادره– تاریخ عصر نادرشاه، میرزا مهدی خان استرآبادی، به اهتمام سید جعفر شهیدی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱.

[۳۵] – نک: نادرشاه و بازماندگانش– همراه با نامه‌های سلطنتی و اسناد سیاسی واداری، گردآورنده عبدالحسین نوائی، نشر زرین، تهران، ۱۳۶۸.

[۳۶] – ناپلئون بناپارت، نخستین امپراتور فرانسه در سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵.

است، بیشتر راجع به ایرانیان است. اگر از آن میان نژاد، اقلیم و بعضی از تفاوت زمانی را برداریم، مسائلی که برای امپراتوری فرانسه پیش آمد و برای شاه عجم از طرف افغانان پیش آمد، اگر از روی خیرخواهی و بدون تعصب نگریسته شود، هیچ فرقی نخواهد داشت. هردویشان، هم در داخل، هم تا جایی که دستشان می‌رسید در سرزمین‌های خارجی مرگ و خرابی، به وجود آورده و درنهایت هم آن، هم این مثل هر میرنده ای، بدون ادای جزای اعمال و محاکمه - که آینه تاریخ گفته می‌شود(وجدان اخلاف)- دنیا را ترک کرده و رفته‌اند.

بعد از نادرشاه مدتی خاندان زند بر بخشی از ایران حکومت کردند. اگر نظر و کفایتی که مؤسس این خاندان عبدالکریم خان داشت به جانشینان او منتقل می‌شد، چه کسی می‌داند که ایران در دستان آنان بیشتر از خاندان قاجار می‌توانست سلطنتی قوی و قادر داشته باشد.

جانشینان عبدالکریم نتوانستند از موقعیت خود محافظت کنند. زمانی که از آسیای میانه فرار کرده و شاه اسماعیل صفوی آنان را به امید پاسداری از مرزها مستقر ساخته بود، یک عشیرت ترکمن بودند: قاجارها سلطنت معظم زندیه را از بین برده و از اینان آقا محمدخان،[۳۷] بر زندیه به‌صورت قطعیه غلبه کرد(۱۷۹۴م- ۱۲۰۹ه) و مستقلاً و تماماً بر عجمستان حکمرانی کرد.

وظیفه‌ای که بر مؤسس خاندان جدید ترتیب داده‌شده بود، زمام مقدرات سرزمین و خلقی که به دست گرفته بود، امروز و آینده، از بین بردن امنیت و آرامشی بامسلکی که اتخاذ کرد، بود و به وجود آمدن ایرانی بود که دارای قابلیت انکشاف پذیری است. آقا محمدخان این‌چنین نکرد.

---

[۳۷] - بنیان‌گذار سلسله قاجاریه، تولد ۱۷۴۲- فوت ۱۷۹۷.

سلطنتی که بیش از سه سال دوام نداشت، مقدراتی را بر آینده مملکت به ارث گذاشت که آکنده از وقایع تأسف‌آور بود.

***

شاه گرجستان (هراقلیوس) از ۱۷۸۳(۱۱۹۸ هجری) بیش از سه سال بود که تحت حمایت تزار روس، کاترین دوم قرارگرفته بود. کاترین هم حامی، - بالاتر از آن- هم دینی که با حکمرانی که مورد تعرض قرارگرفته بود، روابط خود را تنظیم کرد و از طرفی دولت ایران هم خسته و در ضعف بود. شاه تازه(آقا محمدخان) که این مسئله را نمی‌فهمید، در آوریل ۱۷۹۵(۱۲۱۰ هجری) با قشون شش‌هزارنفری به گرجستان تجاوز کرد. در برابرش هراقلیوس هم با این تعداد نفرات قرار داشت. گرجی‌ها مغلوب شدند. تفلیس که به دست عجم‌ها افتاده بود، به‌صورت وحشتناکی غارت شد و تمامی کلیساها را ویران کردند.[۳۸]
در مقابل این تجاوز، تزار اردویی قوی احضار و روانه ایران کرد. ایالات شمالی عجمستان را یکی‌یکی روس‌ها تصرف کردند. حتا درصدد تسخیر تهران برآمدند. با مرگ کاترین دوم جانشین او پل اول اردوی روس را از ایران فراخواند، ایران هم از خطر استیلای روس رهایی یافت.
شاه گرجستان هراقلیوس، در آن حال نابودی مرده بود. به‌جایش پسرش گرگین نشسته بود. روس‌ها درحالی‌که از ایران خارج می‌شدند، برای دفاع از گرگین در اطراف داغستان، از لزگی ها لشکری با شش هزار نفر اردوی محافظی تشکیل دادند. در حقیقت آقا محمدخان باز هجوم کرده بود، فقط دراثنای جنگ به دست دو نفر از غلامانش کشته‌شده بود.(۱۷۹۷م ۱۲۱۲ه) به‌جایش برادرزاده‌اش فتحعلی شاه بر تخت نشسته بود.

---

[۳۸] - نک: ناسخ التواریخ، جلد اول.

باز در زمان تزار الکساندر اول به خاطر گرجستان جنگ شده بود.(۱۸۰۳م ۱۲۱۸ه) ژنرال روسی تیچیانوف که شروان را گرفته بود، به خاطر این‌که در این اثنا کشته شد، فتحعلی شاه ولیعهدش عباس میرزا- که جد ناصرالدین‌شاه است، و قبل از پدرش مرده است، سلطنت بابای او را که وارث عباس میرزا بود به محمدشاه منتقل شد- با قوای نظامی به توان بیست هزار نفر در نزدیکی رود ارس در قریه اصلان‌دوز شکست خورد.(۲۵ ژوئن ۱۸۰۶/ ۱۲۲۱ ه) نتیجه این شکست تنها از دست رفتن باکو و داغستان نبود، بلکه در سایه عقد قرارداد متارکه گلستان، روس‌ها نظامیان خود را افزایش داده و در برابر اردوی عثمانی آماده نبرد شدند. ما هم با شکستی که در آرپاچایی خوردیم، تصرف سرزمین آناپه هم به خاطر خسارات ایرانی‌ها، سبب غفلت ما شد.

فتحعلی شاه که در برابر روس‌ها تحت‌فشار بود، اول (۱۸۰۱م ۱۲۱۶ه) از انگلیسی‌ها کمک خواست. انگلیسی‌ها در مقابل، خواستار اداره جزیره خارک در خلیج‌فارس و خروج ایرانی‌ها از اسکله‌ها و اداره آن‌ها شدند. این تکلیف را شاه زیاده خواهانه دانست... برای همکاری تجاری قرار شد که در دربار یک مأمور انگلیسی مستقر شود. در آن زمان که فرانسه بانام ناپلئون بناپارت مشهور شده بود، در ایران هم دورادور در حال مطرح‌شدن بود. فتحعلی شاه درصدد گرفتن کمک از ناپلئون شد. در نامه‌ای به سال ۱۸۰۴م که از طریق استانبول ارسال و درنهایت به سال ۱۸۰۵م به پاریس و به دست ناپلئون رسید. و جواب ناپلئون به نامه پادشاه حدود یک و نیم سال بعد در ژوئن ۱۸۰۶م به تهران رسید. فتحعلی شاه به امید اتحاد با فرانسه و تشکیل اردوی نظامی مقتدر ایرانی و تجهیز نظامی با کمک فرانسه نامه را نوشته بود، اما به‌جای آن در جواب، غیر از یک نصیحت چیز دیگری نبود. در این مورد می‌توان به ناپلئون حق داد. چون‌که اتفاق نوعی وحدت مقدرات است. خواه با

شخص باشد، خواه با دولتی باشد. تا زمانی که قوی بر ضعیف اعمال قدرت می‌کند، همان‌قدر هم ضعیف بر قوی ضعف نشان می‌دهد. بنابراین رهایی از استفاده قوی از هر قدرتی هم لازم است. در جنگ ئه لو، درحالی‌که ناپلئون اردوهای روسیه و پروس را به‌صورت خونین مغلوب کرده بود، به شاه ایران پیروزی‌های خود و ضرورت حل مسئله لهستان را اعلان و هیئت مخصوصی به عجمستان فرستاد. او فتحعلی شاه را به تسخیر گرجستان تشویق می‌کرد. شاه در جواب نامه بناپارت، میرزا محمدرضا را به فرانسه اعزام کرد. در چهار می ۱۸۰۷م قراردادی با نام فینکنشتاین منعقد و میرزا محمدرضا از سوی دولت ایران آن را امضا کرد.[۳۹] سرفصل‌های قرارداد عبارت‌اند از:

۱- تعیین سفرای دو طرف و دوستی و اتفاق میان دو کشور.

۲- فرانسه تصدیق کند که گرجستان متعلق به شاه ایران است و گرجستان و ایالات دیگری که اشغال‌شده به کمک فرانسه از دست مسکو آزاد شوند.

۳- فرانسه برای تحکیم اردوی ایران، تفنگ و توپ‌های صحرایی بدهد.

۴- شاه ایران تعهد کند که با انگلیس روابط را قطع و اعلان‌جنگ دهد و نماینده‌اش را ازآنجا فراخواند. قونسول های تجاری انگلیس را از مملکت اخراج و اموالشان را مصادره کند.

۵- شاه عجم افغانان را هم در برابر قوای انگلیسی مسلح و سازمان‌دهی کرده، به همراه آنان اردوی نظامی به هندوستان بفرستد.

۶- حکومت ایران کشتی‌های فرانسوی را به اسکله‌های خود راه می دهد.

---

[۳۹] - برای اطلاع از مفاد این قرارداد، نک: **تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس**، محمود محمود، جلد اول، ص ۶۶-۷۰.

۷- ایران هر اردویی که ناپلئون اعزام می‌کند را قبول خواهد کرد.
۸- این اتفاق هم علیه انگلیس و هم علیه روسیه است.

صفحه‌ای از غفلت و بی‌خبری شرق بیچاره در این ماجرا معلوم شد. برای روشنگری در این مورد بازهم از یک تاریخ‌نگار فرانسوی که از اسناد فرانسه استفاده کرده سخنانی را عیناً نقل می‌کنم. آلفره درامبو که صاحب صلاحیت علمی در تاریخ و مسائل شرق است، می‌گوید که:

«ناپلئون در نامه‌ای که به ده‌قره نوشته، قوایی که قرار است به ایران اعزام شود را تعیین می‌کند: چهار هزار پیاده. ده هزار تفنگ. پنجاه توپ. در حال حاضر ژنرال سواره گاردن برای یک مأموریت مخصوص تودیع و تعیین شده و این را با نامه‌ای به شاه ایران در ۲۰ آوریل اعلام می‌کند. در همراهی گاردن ۱۲ نفر بودند که عبارت‌اند از: منشی:- روسو- لاژار نویسنده- ژوانه‌ن شرق‌شناس- ئه سفالون مترجم- یک پزشک- چهار کشیش- ۱۵ نفر هم مأمور نظامی بود. بالاخره تره‌زه‌ل هم همراهش بود. لامی یوز باشی- همراهش فاب‌وییه که درنهایت به یونان رفت. و بونتام که از همان زمان در اردوی ایران مأمور شده بود. دو جغرافی‌دان مهندس- سه مهندس استحکام یوز باشی- دو ضابط پیاده.[۴۰] دستورات داده‌شده به ژنرال گاردن در تاریخ ۱۰ می است. ادامه خصومت و جنگ ایران با روسیه و انگلیس تا جایی که گرجستان را پس گرفته و اردوی عجم را با رهنمودهای نظامی و به سبک فرانسه، تجهیز کرده و سربازان عجم را با افغانان تا استیلا بر هندوستان همراهی کند. تنظیم این موارد بر عهده ژنرال گاردن بود.

[۴۰] - نک: **مأموریت ژنرال گاردن در ایران**، کنت آفرد دو گاردن، ترجمه عباس اقبال، نشر نگاه، تهران، ۱۳۶۲.

روز بیست و چهارم ماه دسامبر از سال ۱۸۰۷م هیئت مخصوصه در میان شوق و هیجان مردم و دربار، به تهران وارد شد. بر اساس قرارداد فینکنشتاین حق تأسیس تجارت‌خانه در جزیره خارک و بندرعباس و بندر بوشهر به فرانسویان واگذارشده بود. گاردن می‌نویسد که: «سفر هند در ذهن هرکسی است... فقط اول باید گرجستان را از روس‌ها باز پس بگیریم.» و برای تأمین این هدف گاردن برای تجهیز و تنظیم اردوی ایران می‌کوشید. فاب‌وبیه باوجوداینکه توپ صحرایی شکسته‌ای را آورده است، در تهران توپخانه تأسیس کرد. وه‌ردبیه هم با چهار هزار کشیک نیرویی را حاضر کرد. گاردن منشی‌اش روسو را برای یاری ضابطان فرانسوی راهی ناحیه مشترک سند و شیخ‌نشین‌های خلیج کرد.

بعد از تغییراتی که تیلیست به وجود آورد، شکایات فتحعلی خان راجع به روس‌ها بود. و همراهی فرانسوی‌ها را در برابر روس‌ها طلب می‌کرد. در ژوئیه ۱۸۰۷م(۱۲۲۲ه) ناپلئون معاهده تیلیست را امضا کرد. در این معاهده هیچ صحبتی از ایران نشده بود. روس‌ها بعدازاین که از هر اقدامی علیه ایران آزاد ماندند، مجدداً جنگ را شروع کردند. فیلد مارشال فودوویچ علیه ایران اولتیماتوم داد. گاردن اگر هم میانجی‌گری می‌خواست، قبول نشد. روس‌ها عباس میرزا را در نزدیکی نخجوان شکست داده و آنجا را اشغال کردند.(۹ اکتبر ۱۸۰۹م/ ۱۲۲۴ه)

نهایت در ایران اتفاق و حیثیت ما از بین می‌رفت. انگلیسی‌ها مترقب فرصت بودند. در ابتدا از هیئت گاردن می‌ترسیدند. مکرر عجله داشتند که با شاه وارد مذاکره شوند. در این خصوص آن‌قدر سماجت نشان دادند که در یک‌زمان دو انگلیسی برای مذاکره با فتحعلی شاه مأمور شدند. یکی را لرد منتو از مبارد فرستاد به نام جان مالکم- که در ۱۸۰۰م ناظر معاهده ایران و انگلیس بود- دیگری را باعجله کمپانی هندوستان از لندن فرستاد که سر هارفورد جونس بود که مدت طولانی مأمور کمپانی

در بغداد بود. مالکم اول به شیراز آمده و بدون معطلی راهی تهران شد. انگلیسی‌ها در دربار شاه طرفداران قوی داشتند. نزدیکان شاه خواستار نقدینگی شده و برای خود شاه، همراه با ده میلیون هدیه، خواستار بلاعوض توپ و تفنگ می‌شوند. (ناپلئون این‌ها را با پول می‌خواست بفروشد.) مسئله تخلیه گرجستان را انگلیسی‌ها که دوستان حقیقی روس‌ها بودند، خودشان بر عهده گرفتند. و در مقابل آن‌هم چیزی نمی‌خواستند؛ تنها خواستار اخراج فرانسوی‌ها از ایران بودند. حکومت ایران برای قبول مالکم در تهران، از گاردن در تلاش جلب نظر مساعد بود. مأمور انگلیس در همان زمان که آمده بود، خواستار رفتن گاردن شده بود. درحالی‌که ایران گرفتار خیانت در معاهده تیلیست بود، مردم هم با عصبانیت همانند حکومت علیه گاردن شده بودند. صدراعظم به گاردن می‌گفت که: «بر شما معلوم باشد که به‌غیراز من و شاه در تهران هرکسی خون‌خواه فرانسوی‌ها است.» گاردن به‌واسطه نامه مورخ ۱۸ ژانویه ۱۸۰۹م ناپلئون[۴۱] سعی در اعاده اعتبار داشته و از معامله امپراتور با روس‌ها خبر گرفته و نگرفته تایید می‌کند که «می‌دانستم که اگر به دست دشمنان می‌افتادم، آن‌ها محوم می‌کردند.» شاه پرسیده بود می‌دانستم که بیش از دوازده ماه تلاش کردی؟... درحالی‌که فرانسه و روسیه متحد شده بودند، در حقیقت شاه اعتماد نمی‌کرد. در ماجرای گرجستان کافی بود که چقدر ناپلئون نسبت به روس‌ها همراهی داشت. (از دیدار ۲۳ نوامبر ۱۸۰۹م گاردن با شاه) روس‌ها از دو طریق، حجت را بر انگلیسی‌ها تمام می‌کردند. درحالی‌که انگلیسی‌ها در ۱۲ فوریه ۱۸۰۹م از طرف حکومت ایران پذیرفته شدند، گاردن در دیدار خداحافظی با شاه در ۱۶ همان ماه، تهران را ترک کرد. در معاهده تیلیست ناپلئون

---

[۴۱] – نک: ناسخ التواریخ/۸۵۸.

این‌چنین ایران را همانند عثمانی و سوئد فدا کرد. او با ترک ایران و اقدامی که در ۱۸۱۲ انجام داد، ایران را تلف کرد.»

برای ما هم این درس بزرگی بود که سخنان تاریخ‌نگار فرانسوی را بدون تحریف و کم‌وزیاد نقل کردم. ناپلئون اول برای این‌که قوای نظامی را حفظ کند و ستاره جهان شود، به یک شعله شباهت یافت. این‌چنین تاجدار بی‌قرار درزمانی و به خاطر ضرورت، تمامیت ایران را بی‌حضور کرد.

در این احوال انگلیسی‌ها تلاش‌های خود را شروع کردند. ابتدا در تکالیف تعیین‌شده تعدیلاتی را به وجود آوردند. بعد از مسائلی که گذشت، در ۱۸۱۴م هر اتفاق و معاهده‌ای که شاه با کشورهای اروپایی منعقد کرده بود، کان لم یکن اعلام کردند. و مانع هر قشونی از اروپاییان شدند که به هندوستان لشکرکشی می‌کند. اگر در افغانستان اتفاقی بیافتد، مبادرت به دخالت خواهند کرد. درصورتی‌که از طرف اروپا به ایران حمله‌ای شود، انگلیسی‌ها تعهد می‌کنند که به کمک ایران بیایند و اگر میان ایران و افغان مسئله‌ای به وجود آید، واسطه و برطرف کردن آن با انگلیس است. تهدید هندوستان از طرف ناپلئون برطرف شده بود. به‌جای آن هیولای طمع‌کار تزار قرارگرفته بود. در این حال اتفاقی که با انگلیس بسته‌شده بود، بیش از مقابله با فرانسه چیزی را تأمین نمی‌کرد. روس‌ها بااینکه درگیر عثمانی‌ها بودند، در ایران هم دست به تحرکاتی می‌زدند. در آگوست ۱۸۱۰م عثمانی و ایران اتفاق مشترکی علیه دشمنان خود اعلام کردند که این اتفاق، هیچ نفعی برای متفقین نداشت. مصالحه بکرش در زمان مغلوبیت ما امضاشده بود. ایران با معاهده گلستان در ۲۹ اکتبر ۱۸۱۳م گرجستان، داغستان، شروان و جاهای دیگر را به روسیه واگذار کرد. در این حال انگلیسی‌ها که با روسیه در حال عقد اتفاق عدم تجاوز و مقابله بودند، از اهمیت می‌افتاد. درنهایت ایران میان دو نفوذ، دو قطب،

دو تهدید گرفتارشده بود و گاه روسیه، گاه انگلیس و گاهی از جانب همراهی آنان، گاه ترک شده و تنها مانده بود. درنهایت روسیه بر رقیب فائق آمد.

درزمانی که ناصرالدین بر تخت نشست، ایران تنها دستورات مسکو را می‌شنید.

***

پیش‌ازاین به مناسبتی، از فوت عباس میرزا[۴۲] فرزند و ولیعهد فتحعلی شاه گفته بودم. شاه از فوت این فرزندش که او را بسیار دوست می‌داشت، فوق‌العاده متأثر شد. و چند ماه بعد از او زنده بود. محمدشاه فرزند عباس میرزا را فتحعلی شاه در حیاتش ولیعهد اعلام کرده بود. محمدشاه در تاریخ ۱۲۵۰/۱۸۳۴ به تخت نشست.[۴۳] او به‌واسطه جوانی و بی‌تجربه بودن، فطرتاً مساعد و آمادگی اداره امور و اعمال قدرت را نداشت. بنابراین حکومت را به له‌له خود ملا میرزا آقاسی[۴۴] تودیع کرد. این صدراعظم به احوال عجیب و غیرت سنتی‌اش مشهور بود. روس‌ها محمدشاه را برای گرفتن قلعه هرات تشویق می‌کردند. این قلعه که از آن افغانان است، در مسیر خطوط مواصلاتی هندوستان، یک منطقه مهم شمرده می‌شود. بااینکه روس‌ها خواستار ایرانی تحت سلطه بودند، می‌دانستند که ایران در این منطقه قدرتی دارد که ساقط نشده و در آن دارای غلبه‌ای است؛ طبیعی است که انگلیسی‌ها از این مسائل نگران

---

[۴۲] – برای آگاهی از زندگی و اقدامات عباس میرزا، نک: مدرنیزاسیون آذربایجان در عصر عباس میرزا، در: **تبریز در دوره معاصر- هویت، اقتصاد و تاریخ**، علی‌اصغر حقدار، نشر باشگاه ادبیات، استانبول، ۱۳۹۹.

[۴۳] – سومین شاه از سلسله قاجاریه، تولد ۱۲۲۲ق.- فوت ۱۲۶۴ق.

[۴۴] – حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار، تولد ۱۱۶۲ش.- فوت ۱۲۲۸ش.

بودند. انگلیسی‌ها درحالی‌که محاصره ده‌ماهه‌ای را دنبال می‌کردند، با عملیات مداخله‌جویانه و تهدید شاه عجم، به برخوردهای نظامی کشیده شدند. این حادثه تا حدودی در قدرت‌نمایی و سلطه گری روس‌ها در ایران ایجاد اختلال کرده بود. بااین‌همه روس‌ها بر اساس معاهده ۱۸۴۶ تفلیس در اطراف مناطق رشت و استرآباد از سواحل دریای خزر، خواستار امتیازات و یک سری همکاری‌های تجاری، نظامی بودند.

در زمان محمدشاه بود که بابیت ظهور کرد.

شیخ احمد زین‌العابدین احسایی[۴۵] در اوایل قرن نوزدهم میلادی(قرن سیزده هجری) به انتشار یک سری افکار و عقاید جدید شروع کرد. این

---

[۴۵] – بنیان‌گذار فرقه شیخیه، متولد ۱۱۶۶ قمری در احسا از سرزمین عربستان فعلی و متوفای ۱۲۴۲ در مدینه؛ نک: **از احساء تا کرمان- درباره عقاید و آداب مراسم مذهبی شیخیه**، نورالدین چهاردهی، انتشارات میر، تهران، ۱۳۶۲. ماجرای گسست از شریعت قدمائی و ظهور آئین‌های تازه اعتقادی در ایران عصر قاجاریه، ازآنجا آغاز شد که شیخ احمد احسائی در آموزه‌های اصولی، فقهی و کلامی سلسله‌ای از پیشوایان دینی و برخی از استادان خود به انتقاد برخاست و طریقه شیخیه را در میان شیعیان به وجود آورد؛ بی‌تردید زمینه‌های سیاسی و اجتماعی ایران عصر قاجاریه در پدیداری آموزه‌های شیخیه و استمرار آن در موعودگرایی بابی و گسترش آن به آئین بهائیت و پایان سنت اعتقادی قدمائی بی‌تأثیر نبوده است؛ جامعه‌ای به‌غایت گرفتار در خودکامگی شاهان، بی‌اخلاقی برآمده از انحطاط مذهبی و انسداد سیاسی و معضلات اقتصادی، استقبال قابل توجهی از انگاره‌های میرز اعلی محمد شیرازی، به وجود آورد. در تأثیرات اجتماعی و سیاسی ظهور موعود بابی، بایستی به خفت و سرافکندگی شکست در جنگ‌های روسیه که منجر به از دست رفتن بخش قابل‌توجهی از سرزمین ایران شد، اشاره کرد که وجدان غبارگرفته و تسلیم‌شده به سرنوشت مقدر ایرانیان را به چالش کشید و

افکار و عقاید بااینکه جدید بودند، اما روح فلسفه سنتی اسلامی را داشتند که مکنونات جناب حق را شامل می‌شدند و مکنونات خیالی که جناب حق، اخیار و ائمه آن‌ها را می‌دانستند، اوصاف الهی را در شکل متشخصی که بودند، تلقین می‌کردند.

این شیخ نیمه عرب و نیمه عجم که در سواحل خلیج بصره متولدشده بود، طریقتی را تأسیس و مریدانش را در کربلا جمع کرده بود. بیشتر این مریدان از اهالی جنوبی ایران و عراق بودند. با فوت شیخ احمد احسایی، جای او را مریدش سید کاظم[۴۶] گرفت. در میان مریدان این مرشد جدید، یک جوان شیرازی بود که به‌واسطه رفتار عجیبش، همه این گروه متصوفه را در وادی حیرت می‌برد و از هر طرف محل توجه و دقت می‌گردید. این جوان شیرازی، علی‌محمد بود: درنهایت مشهور به لقب باب که صاحب مذهب علی‌محمد بود.

در زبان ترکی (قاپی)، معنای باب در زبان عربی که در اینجا آمده است، از حدیث شریفی در حق علی ابن ابیطالب اقتباس‌شده است. حدیث این است:

زمینه‌های ظهور بابیت را برای رسیدن به آرمان‌های اخلاقی- مذهبی و اهداف میهنی فراهم ساخت. طرفه آن‌که بخش عمده‌ای از شکست در آن جنگ‌ها را اعتقادات تقدیری و سرنوشت باوری سنتی بر دوش می‌کشید و دست‌اندازی غیرضروری و بعضن توطئه گرانانه عده‌ای از پیشوایان دینی، پوسیدگی آن اعتقادات را بر مؤمنان و پیروان از عوام و برخی از خواص روشن گرداند و راه را بر تجدید مطلعی در آئین و آموزه‌های سنت فراهم ساخت. حتا صدور احکام جهادیه هم نتوانست مشروعیت و کارآمدی مذهبی را از بن‌بست‌های جدی عینی و ذهنی نجات دهد.(مدرن اندیشان ایرانی و بهائیت/۱۵)

[۴۶] – مراد سید کاظم رشتی، ملقب به نجیب الاشراف، جانشین شیخ احمد احسائی و رهبر دوم شیخیه است؛ متولد ۱۲۱۲ق.- فوت ۱۲۵۹ق.

«انا مدینه العلم و علی بابها.» حضرت پیغمبر می‌فرمایند که:(من شهر علم هستم، علی در این شهر است)[۴۷] شیعه ایران با این التفات نبوی در حق داماد پیامبر، عصرها است که مفتخر و به آن دارای حس معنوی است.

هلالی شاعر[۴۸] در منتهای درجه این فخرفروشی و حساسیت را دارا بوده و گفته:

محمد عربی آبروی هر دوسر است
کسی که خاک درش نیست خاک‌برسر او
شنیده‌ام که تکلم نموده همچو مسیح
بدین حدیث لب لعل روح‌پرور او:
که من مدینه علمم، علی در است مرا
عجب خجسته سرایی است، من سگ در او

به تحقق علی‌محمد شیرازی نه خودش لقب باب را برای خودش اضافه کرده، نه اولین مریدانش او را به این اسم ملقب کرده‌اند. مردم، علی‌محمد را (مجذوب) تلقی می‌کردند.

علی‌محمد باب از احکام اسلامیه عدول نکرده، در هر سخنرانی و گفتارش، به استنباط حقایق دین مبین تلاش می‌کرد. از کتاب‌های بابیان که رد قرآن است، از سید حسن و سید حسین[۴۹] است و محقق است که این را باب ندیده است.

---

[۴۷] – ضبط کامل جمله در منابع روایی است: «أنا مدینةُ العلم، وعلی بابها، فمن أراد العلم فلیأته من بابه»، از احادیث متواتر مسلمانان.

[۴۸] – مراد هلالی جغتائی از شاعران سده دهم هجری است.

[۴۹] – سلیمان نظیف در چندین مورد به این دو برادر اشاره می‌کند؛ در منابع بابی اسمی از این افراد نیست؛ نظیف منبع خود را مشخص نکرده است.

علی‌محمد در تاریخ ۱۸۱۲م/۱۲۲۶ه در شیراز متولدشده است. به‌غیراز ملازمت سید کاظم (رشتی) در کربلا و زمانی هم رفتن به حجاز، اطلاعات تفصیلی راجع به دوران اوایل تحصیلی و مطالعاتش موجود نیست.[۵۰] با این احوال، روایات چندی درباره تتبع در انجیل‌های چهارگانه و اشاره‌ای به گفت‌وگوهایش با یهودیان شیراز است. بااینکه هنوز در آن زمان اخبار انقلاب فرانسه به آنجا و جنوب ایران نرسیده و نویسندگان غربی از تأثیر و نفوذ آن هم نمی‌توانند بر باب، دلایل موثقی ارائه کنند. در حقیقت، باب علی‌محمد در اسلام متولد شد و بر اسلام مانده، مریدانش- به‌احتمال این‌که از حکومت ایران صدمه و ظلم دیده‌اند- از دین مبین منحرف‌شده‌اند.

باب، عموماً احکامی را که مسلمانان قبول می‌کردند، تلقین و نشر می‌داد و شرع شریفه را نه بر اساس گفته‌ها، بلکه بر پایه مضمون آن‌ها می‌گفت و می‌خواست. موضوع وعظ او، همیشه دعوت به تقوا و عبادت و عفت و

---

[۵۰] - تاریخ نگاری ایرانی، تولد باب را در ۱۹ اکتبر ۱۸۱۹ می داند؛ برای آگاهی از زندگی، افکار و مسافرت‌های باب، نک: **حضرت نقطه اولی**، محمدعلی فیضی، موسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۳۵۲؛ **حضرت باب**، نصرت‌الله محمد حسینی، موسسه معارف بهائی، کانادا، ۱۹۹۵؛ **عهد اعلی- زندگانی حضرت باب**، ابوالقاسم افنان، موسسه ONE WORLD، آکسفورد، ۲۰۰۰؛ **باب بنیان‌گذار آیین بابی**، علاءالدین قدس جورابچی، شرکت کتاب، لس‌آنجلس، ۲۰۱۵؛ **حضرت اعلی باب**، ح.م. بالیوزی، لندن، ۱۹۷۲؛ برای آگاهی از تبار خاندانی، زمانه و آموزه‌های باب، نک: **باب، خورشیدی در شبی بی سحر**، فریدون وهمن، در: باب و جامعه بابی ایران- یادنامه‌ی دویستمین سالگرد میلاد باب(۲۰۱۹- ۱۸۱۹)، به کوشش فریدون وهمن، نشر باران، سوئد، ۲۰۲۰.

مرحمت بود. در سه سالی که علی‌محمد بدون مزاحمت، افکار خود را نشر می‌کرد، از طرف نخستین مریدان طریقت بابیه، در اطراف مرشدشان علی‌محمد و به نام علی‌محمد شیرازی تأسیس‌شده بود. کسانی که به نام باب افسانه‌هایی ساخته و از بابیت، علی‌محمد را ندیده، چیزهایی که از خلفای او شنیدند را تحریف کرده و در درجه دوم مریدان او هستند. بااینکه حکومت ایران سیاست شدید تعقیب و تعذیر را علیه بابیان به کار می‌گیرد، مردم آن‌چنان مایل به این طریقت شدند که درنهایت با شهدایی که تقدیم کردند، یک دین شد.



اتاقی در منزل باب که در آن رسالتش را به ملاحسین اعلام کرد

درحالی‌که علی‌محمد شیرازی در بیست‌وشش‌سالگی از کربلا به زادگاه خود برگشت و زبده تلقیناتش اصلاح اخلاقی و عادات را در نظر داشت. او می‌گفت که: «غرایزی که از خودکامگی ناشی می‌شوند، در برابر اوامر الهی قرار می‌گیرند.» بعد از یک سال اقامت در شیراز، غایب شد. گفته می‌شد به مکه رفته است. مریدان نخستین باب در این دوران از آغاز

حکومت مسعود و مولود مهدی صاحب زمان، خبر می‌دادند.[51] بعد از سه سال غیبت، در ۱۸۴۴م(۱۲۶۰ه) علی‌محمد مجدد ظهور کرد. از مکه آمدنش را بیان می‌کرد. او را در بندر بوشهر توقیف کرده و به شیراز اعزام کردند. علمای شیراز خواستار جواب‌های بزرگ و عمیق شدند. علی‌محمد از سوی نیروی منسوبین به طریقت شیخیه- همان‌طور که پیش‌ازاین گفتم- استحصال برائت شده و از شیراز حرکت کرد.[52]

---

[51] - برای تاریخ‌نگاری بابی/ ازلی، نک: **تاریخ بی‌غرض** از مهدی شیخ‌الممالک قمی و **تاریخ جعفری** محمد مهدی شریف کاشانی؛ **کارنامه و تأثیر دگراندیشان ازلی در ایران- جدال حافظه با فراموشی**، منوچهر بختیاری، نشر فروغ، آلمان، ۲۰۱۶.

[52] - هما ناطق بر پایه برخی از منابع تاریخی می‌نویسد « در ماه اکتبر ۱۸۴۴ بود که باب، همراه با گروهی از پیروانش، به دستور میرزا حسین‌خان نظام الدوله فرماندار شیراز دستگیر شد. روحانیان و قوای دولتی بسیج شدند. شورایی آراسته شد. باب را محکوم کردند. دست‌وپایش را بستند و "به انبار" یعنی زندان انداختند. شش ماهی در آن انبار سر کرد. براون می‌گوید در ۱۸۴۶ که بیماری طاعون به شیراز زد، باب توانست از زندان بگریزد و به اصفهان برود.(*یکسال در میان ایرانیان*، یادشده/۸۹).به گفت کاظم بیک، باب از دروازهٔ اصفهان نامه‌ای برای حاکم ارمنی این شهر منوچهر خان معتمدالدوله فرستاد و امان خواست. نوشت: «در پی تعقیب و آزار من هستند، از شما یاری می‌جویم. در حاشیهٔ شهر ایستاده چشم‌به‌راه پاسخی از سوی شما هستم.(کاظم بیک گواهی می‌داد: « این نامهٔ معتبر از کس و کار منوچهر خان معتمدالدوله به دستم رسیده بود.) «معتمدالدوله که خود از مریدان بود، به پشتیبانی از درخواست باب درآمد. آورده‌اند که این حاکم اصفهان را ملا حسین بشرویه نزدیک‌ترین یارِ باب به بابیگری گروانده بود. بهر رو این حاکم همین‌که نامه را دریافت کرد، گروهی سوار فرستاد و باب را نزد خود خواند. در *عمارت سرداری* پناه داد.

باب تا اواخر سال ۱۸۴۷، یعنی تا مرگ معتمدالدوله در کنار او زیست. گفتیم که این معتمدالدوله عیسوی بود. باب خود به این نکته اشاره داد و نوشت: «من روی به کسی آوردم که در میان عیسویان بار آمده است». در سپاسگزاری از همو افزود: « با من به احترام رفتار کرد. و مرا در جایگاه امنی پناه داد ... پناهگاهی که هیچ‌کس نمی‌شناخت». سال‌ها بعد در اشاره به "خطبهٔ قهریه" و در همین رابطه، آلفونس نیکلا به‌اختصار از این نامه یادکرد. جابری انصاری، نگارندهٔ *تاریخ اصفهان و ری* هم گواهی می‌داد که معتمدالدوله «کس فرستاد او را از حبس شیراز به درآورده پنهانش داشت». به گفتِ همو همین پشتیبانی خود «موجبات توهمات بعضی مردم نادان شده، بیشتر به او گرویدند.(*تاریخ اصفهان و ری*، تهران/۱۴۵.) حضور باب در اصفهان خشم روحانیت را برانگیخت. نخست علمای شهر برخاستند. با حکومت همدست شدند. نشستی برپا کردند و اعدام باب را خواستار شدند. هرآینه آنچه در این سطور از زبان کاظم بیک آوردم با گفته‌ای مورخان رسمی دولت از تبار لسان‌الملک سپهر که به نقل هم نمی‌ارزد همخوان نیست.(ناسخ التواریخ/۴۲۹.)

به دنبال مرگ معتمدالدوله، نیروهای دولتی پناهگاه باب و دو تن از یارانش ازجمله میرزا کاظم را یافتند. آقا میرزا باقر برادر آقا محمدتقی نجفی، با همدستی ظل‌السلطان او را دستگیر کردند. این بابی بی‌چون‌وچرا به پیشواز مرگ رفت. "سینه سپر کرد" و کشته شد. دومین مرید سید آقاجان را به تنهٔ درخت بستند و «از بامداد تا شام شلاق زدند. «آنگاه نوبت به باب رسید. گرفتند و "تحت‌الحفظ" به تهران فرستادند. چندی به‌حکم ملایان در روستای *خانلیق* زندانی شد.

در چنین شرایطی نوعی جمعیت آنارشیستی که (لوطی) نامیده می‌شدند و حراست از مرزها را قصد می‌کردند، در ایران تشکیل‌شده، در اطراف اصفهان موجبات ترس و وحشت ایجاد کرده بودند. علی‌محمد شیرازی در ورود به اصفهان، از امام جماعت مسجد جامع، محلی برای اقامت خود خواست. و تا زمان وفات امام جماعت در می۱۸۴۷م پیش او اقامت گزید. با فوت حامی که پناهگاه علی‌محمد بود، وی از میان غایب می‌شود. سال بعد ۱۸۴۸م(۱۲۶۵ه) او در تبریز دیده شد.

مرید دیگر باب، ملا یوسف اردبیلی[۵۳] آیین جدید را در آذربایجان و قزوین انتشار می‌داد. نظیر حواریون مسیح، زن جوانی بابیت را قبول کرد. اسم او (زرین تاج) بود. فقط مردم به خاطر مجذوبیت به زیبایی‌هایش، لقب (قره‌العین) را به او داده بودند. او خارق‌العاده باهوش، دانا، شاعر، سخنور، سخنران بود و عزت و بزرگواری استثنایی این زن، پاک‌دامنی و نزاهت اش- را حتا دشمنانش هم گواهی می‌دادند و به‌درستی او بی‌شائبه اعتراف می‌کردند.[۵۴] نخستین مریدان باب به قره‌العین صفت (طاهره) داده بودند، با این اسم او را خطاب کرده و از او یاد می‌کردند.[۵۵] در میان

---

[۵۳] – از نخستین گروندگان به باب و جزو افرادی که به «حروف حی» معروف‌اند. وی در واقعه بدشت توسط سربازان حکومتی کشته شد.

[۵۴] – به تعبیر علی الوردی «... قرهٔ العین در غیر زمان خود زاده شد، یا آن‌که دست‌کم، به‌اندازه یک‌صد سال بر زمانه خود پیشی داشت. پس اگر او در عصر ما نشأت می‌یافت... از منزلت دیگری برخوردار بود، وچه بسا بزرگ‌ترین زن در سده بیستم به شمار می‌آمد»(هکذا قتلوا قرهٔ العین، علی الوردی، منشورات الجمل، کلن، ۱۹۹۷، چاپ دوم، ص ۶۹.)

[۵۵] – هما ناطق می‌آورد: به سال ۱۸۴۴ م/ ۱۲۵۹ قمری بود که طاهره راهی کربلا شد. در خانهٔ میرزا کاظم رشتی منزل کرد، اما به گفتِ عباس امانت، باب را ندیده به تبلیغ آئین وی پرداخت. گروهی از مجتهدان بر او شوریدند. حتی

اساتید شعر ایرانی، امروزه اشعار قره‌العین حائز اهمیت است. زمانی که طاهره بابیت را باعقل و باور تصدیق می‌کرد، در حضورش اراده زیبا، حقیقت مزیتش، طلاقت خارقش و عزم و جلالتش، اطرافیان محصور و مبهوت می‌ماندند.
در اصفهان بابی‌ها را متهم به همراهی با لوطی‌های منطقه می‌کردند. در تبریز هم آنان را متهم به اعمال دسیسه علیه ملت می‌کردند. همانند مضرات رفتارهایی که ما قبل از تنظیمات داشتیم، در ایران فعلی هم اعمال می‌شود: مناصب با ادعای هل‌من‌مزید، به والی‌ها، حاکمان، قاضی‌ها واگذار می‌شود. در اعتراض و دوری از این مسئله، بابیان را سرمنشأ آن می‌دانستند. بر کسی روشن نیست که تا چه حد بابیان در این مسائل دخالت داشتند. تنها چیزی که محقق است، دست‌آویزی علمای اسلام به سنن گذشته و قرآن در مقابله با بابیت است. آنان در مورد روابط جنسی میان زنان و مردان، این‌گونه القا می‌کردند که باورهای بابی مخالف اصول اسلامی است. با این وضعیت شیخی‌ها هم خود را از این مذهب جدید، دور نشان می‌دادند.
مجتهدی در ژوئن و یا ژوئیه ۱۸۴۸م(۱۲۶۵ه) علیه طاهره فتوای سنگسار داده بود. در وقت نماز صبح همان شب سه بابی این مجتهد را کنار در مسجد جامع با خنجر به قتل رساندند.[۵۶] آن سه قاتل توسط مردم

شیخیان و برخی از بابیان سخنان تند او را برنتافتند و درافتادند. اما باب او را رها نکرد. به پشتیبانی برخاست در لوحی نوشت: «چه بگویم در حق نفسی که خداوند او را طاهره نامیده.» (شرح‌حال رجال ایران، جلد ۳۰۷/۱)
[۵۶] – به نقل هما ناطق «طاهره پس از آزاد شدن از زندان روانهٔ ایران شد. از راه کرمانشاه با مریدانی چندراه قزوین را در پیش گرفت. در قزوین از آرمان باب سخن راند. از شوهرش جدا شد و ”جنجالی برپا کرد“. شمار مریدانش رو به افزایش نهاد. مجتهد قزوین که خود یکی از بستگان قرهٔ‌العین هم بود،

عوام، که علیه این آیین جدید شورش کرده بودند، محاکمه و در همان لحظه اعدام شدند. طاهره چند وقتی بود که به همراه دیگر بابی‌ها از قزوین حرکت کرده بود.[۵۷] فرقه دارای دو رئیس سیاسی بود که یکی حاجی محمدعلی بود. او در قریه بسطام نزدیک روستای بدشت به طاهره ملحق شد.[۵۸] در آگوست ۱۸۴۸م شورش‌های بابی شروع‌شده بود. یک ماه بعد محمدشاه مرد و ناصرالدین‌شاه به‌جای او بر تخت نشست.

کوشید "به هر وسیله شده طاهره را از سخنان کفرآمیز روی‌گردان کند". تهدید هم کرد. اما به جائی نرسید. سرانجام هنگامی‌که همین مجتهد روانهٔ مسجد بود، درراه سه تن از بابیان او را کشتند. نوشته‌اند که قتل آن آخوند بلوایی به پا کرد . قرةالعین از روی ناچاری، قزوین را ترک گفت. چندی در تهران بماند و سپس راهی خراسان شد.»(روحانیت در برخواست بابیان/۱۵)

[۵۷] – نک: «**حضرت طاهره- شرح‌حال و آثار منظوم و منثور قرهٔ العین**»، نصرت‌الله محمد حسینی، موسسه معارف بهایی، کانادا، ۱۹۹۸ ؛ «**طاهره قره‌العین**»، حسام نقبائی، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع؛ «**طاهره قره‌العین**»، جمع‌آوری لوول جانسون، ترجمه و تدوین مینو ثابت(درخشان)، انتشارات ایمجر اینترنشنال، ۱۹۹۷؛ «**الطاهره- روایه عن سیره حیاتها**»، کلارا أ. إیدج، ترجمه سیفی، ۲۰۱۸؛ «**قره العین شاعره آزادیخواه و ملی ایران**»، معین‌الدین محرابی، نشر رویش، آلمان، ۱۹۹۴؛ «**چهار رساله تاریخی درباره قره‌العین**»، ابوالقاسم افنان، موسسه عصر جدید، آلمان، ۱۵۶ بدیع.

[۵۸] – لسان‌الملک سپهر می‌نویسد: «قرةالعین بر منبر صعود کرد. برقع (حجاب) از رخ برکشید ... آن چهرهٔ تابنده را که مِهر درخشان بود به مردمان بنمود ... حقا که روی چون قمر و زلفی چون مُشک از فر نمایان شد. [آنگاه] حجاب زنان را موجب عقاب شمرد. [پس مریدان] شمع او را پروانه گشتند ... لب‌های او را که بر یاقوت رمّانی افسوس می‌کرد، بوسه می‌زدند و پستان‌های



شاه تازه شانزده سال داشت. ملاحسین[۵۹] از فعالین عصیانگر طرفدار بابیه، بابیه، به گمان این‌که موقعیت مساعدی به وجود آمده، قیام کرده و از حاجی محمدعلی و قره‌العین خواست که به گروه او در بارفروش از مناطق مازندران بپیوندند. ملاحسین مازندران را تصرف و در آنجا با عزم و جرئت تحصن کرده بود، عده‌ای هم در اطرافش باعث خوف و وحشت شده بودند.

قره‌العین نمی‌خواست پیش رهبران شورشی باشد. او تبلیغ و انتشار مذهب بابی را ترجیح داده و به همین خاطر شهر به شهر می‌گشت، نشر و تبلیغ مذهب را اولویت می‌داد.

او را که بر نارِ بُستان دریغ می‌خورد، چهره می‌سودند.»(ناسخ التواریخ، جلد۳/۶۰)

[۵۹] – مراد ملاحسین بشرویه‌ای اولین ایمان‌دار به باب و از افراد حروف حی در بابیت، ملقب به باب الباب.

با حرکتی که ملاحسین و حاجی محمدعلی نشان دادند، با همه قیل و قالی که علما راه انداخته بودند، حکمدار جوان حکومت جدید، شدت عمل را علیه بابیان قرارداد.

باب به همراه دو مریدش برادران سید حسن و سید حسین از قلعه چهریق[۶۰] به تبریز آورده شده و در زندان افکنده شد. در اول زندان با دو طرفدارش بود. از زندان به شکنجه‌گاه برده شد. با توبه و استغفار دو برادر، باب تنها با آقا محمدعلی به اعدام محکوم شد.[۶۱]

---

[۶۰] – محمدشاه خود در نامه‌ای به باب، نوشت: «شما به ماکو رفته چندی در آنجا استراحت کنید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید ... مقرر داشتیم که درهرحال توفیر و احترام نمایند.(*فتنه باب*، اعتضادالسلطنه، با مقدمهٔ عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات بابک، چاپ دوم، ۱۳۵۱؛ مقاله "حاجی میرزا آقاسی"، *حسین سعادت نوری، یغما*، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۴۳، ص. ۱۴۹.) «لسان‌الملک سپهر در این زمینه حاجی میرزا آقاسی را شماتت کرد و نوشت: «از ابتدا این خطا از حاجی میرزا آقاسی بود که حکم کرد باب را به آذربایجان گسیل و در آنجا زندانی کنند. همین امر سبب شد که عده‌ای جاه‌طلب ظهور باب را دستاویز قرار دهند ... هرگاه سید باب به طهران آمده بود ... آتش فتنه بدین‌سان زبانه نمی‌کشید.(ناسخ التواریخ، جلد ۹۹/۲)

[۶۱] – به گواهی گوبینو موقعیت دولت سخت خطرآفرین بود و «ایران پرشده از بابیان. «به صوابدید حمزه میرزا حاکم تبریز بر آن شدند که باب را از چهریق به تبریز بخوانند و در جهت نفی افکارش مجلس "مباحثه" بیارایند. بدین‌سان محکوم را با دو تن از مریدانش زنجیرشده به تبریز آوردند. به کاظم خان سپردند که نمی‌دانیم کیست. بنا شد نشست و "مباحثه" در حضور علما، دولتمردان و ولیعهد ناصرالدین میرزا بر پا گردد. ملا محمد پیشوای فرقهٔ شیخی را هم فراخواندند. اما مجتهدانی که به اسلام وفادار بودند «دعوت دولت را نپذیرفتند.(نک: کسروی و بهائیگری او، بهمن نیک‌اندیش/۹۱.) اما

دولتمردان مصرّ بودند که هر طور شده فتوای قتل باب ویارانش را از شیخ احمد مجتهد تبریز بگیرند.
سرانجام، در۱۲۶۳ ق/ ۱۸۴۷ میلادی میرزا احمد نشست مشهور بیاراست، با حضور برخی از روحانیان و دولتمردان. به ناصرالدین میرزا ولیعهد (شاه بعدی) خبر دادند که «باب از ارومیه آمده است و باید او را به مباحثه خواند». ولیعهد پذیرفت. پس مجتهد تبریز نیز اعلام داشت: «از بررسی نوشته‌های این مُلحد ثابت‌شده است که بی‌دینی او اظهرُ من الشمس است». نفرت میرزا احمد شیخ‌الاسلام تبریز از این فرقه چنان بود که حاضر نشد با "آن ملحد" روبرو شود. پس خود در آن انجمن شرکت نکرد. به‌ناچار نشست را با ملایان دیگر آراستند. داستان این نشست را که در این مختصر نمی‌گنجد، گوبینو به‌تفصیل آورده است و از تک‌تک حاضرین و غایبین یادکرده است.

گفت‌وشنود آن انجمن را ناصرالدین میرزا ولیعهد به پدرش محمدشاه گزارش کرد، با این نتیجه‌گیری که: آموزش‌های باب «تماماً خلاف اسلام است. «در این نشست نظام‌العلما به پرسش از زندانی برآمد. چون باب از مرامش برنگشت، حاجی میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام شهر را فراخواندند و در حضورش باب را به شلاق بستند. باز راه به جائی نبردند. در این چوب‌زنی ناصرالدین میرزا ولیعهد هم شرکت جست. سرانجام شیخ‌الاسلام تبریز حکم قتل باب را اعلام داشت، در این روال: سید علی‌محمد شیرازی- ما در بزم همایون و محفل میمون در حضور اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال *ایدالله سدده و نصره* در حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالبی چند کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل. توبهٔ مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده شبههٔ خبط دِماغ است. اگر آن شبهه شود، بل تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود .حرره *خادم الشریعه*

باب آرام و بردبار در جواب قرار رئیس محکمه تنها به این صورت اظهار داشت:

«آیا مرا به اعدام محکوم می کنید؟»

در ایران عادت بر این است که نشسته با تفنگ، شلیک کنند. کشتن باب و آقا محمدعلی را از طرف سربازان خواستار شدند. از عجایب روزگار این‌که هیچ‌کدام از گلوله‌هایی که به باب شلیک‌شده بودند، به او اصابت نکردند. تنها یک گلوله به طنابی که او را با آن بسته بودند، خورد و به این صورت باب علی‌محمد شیرازی از تیررس اعدام نجات یافت. روایت است که باب این مسئله را چنان معجزه‌ای تلقی کرد و به‌سوی جمعیتی که به تماشای اعدامش آمده بودند، بامتانت راه سپرد. اگر سربازان مسلمان بودند، احتمال این بود که باب در تثبیت امر خود، موفق شود. درحالی‌که اعدام باب به سربازان مسیحی(ارمنی) تنفیذ شده بود.[۶۲]

طاهره. ابوالقاسم الحسنی حسینی -علی‌اصغر الحسنی الحسینی صغرا.(به نقل از: روحانیت در برخواست بابیان، هما ناطق.)

[۶۲] – محبوبیت باب به حدی بود که سربازان مسلمان از اجرای فرمان امتناع کردند و والی ناگزیر از سربازان فوج سام خان ارمنی برای این کار استفاده کرد. بخشی از گزارش‌های تاریخی را از نوشته هما ناطق(روحانیت در برخواست بابیان) می‌آورم:« با گزارش *هوآر* می‌آغازیم: حکم اعدام داده شد. واحد فوج بهادران مسیحی، به‌صف ایستاده در برابر چوبهٔ دار، آتش گشود. همهمهٔ شدید از میان جماعت برخاست. اما تماشاگران به چشم دیدند که باب آزادانه به سویشان روان است بی‌آنکه تیری خورده باشد. یعنی بخت یاری کرد و تیر به خطا رفت و طناب از هم گسست. محکوم آزاد شد. به‌راستی‌که معجزه‌آسا بود. خدا می‌داند که در این زمینه اگر وفاداری و خونسردی فوج مسیحی نبود، چه پیش می‌آمد ... از نو باب را گرفتند و به چوبهٔ دار بستند و شلیک کردند.

ادوارد براون هم نوشت: - باب را- چند ساعت با خفت و خواری در شهر گرداندند، تا آنکه کمی قبل از غروب آفتاب به محل اعدام در نزدیکی ارگ بردند. در آنجا جمعیت زیادی موافق و مخالف جمع شده بودند ... خیلی از آن‌ها حداقل باب را قبول داشتند ... باب تنها نبود. دو تن از مریدانش هم محکوم‌به اعدام‌شده بودند.

در سنجش با گزارش‌های این‌وآن، شاید دقیق‌ترین شرح از این رویداد دکتر پولاک پزشک شاه باشد که از نزدیک گواه صحنهٔ اعدام بود. نوشت: به هنگام اجرای حکم که در تبریز رخ داد، محکوم را وادار به ایستادن در کنار دیواری کردند و معدودی از سربازان اجرای حکم را به عهده گرفتند اما چون سربازان محتملا رغبتی به انجام این مأموریت نداشتند، تفنگ‌های خود را بدون نشانه‌گیری شلیک کردند. باب از دودی که از تفنگ‌ها پیداشده بود، استفاده کرد و از مجرای آبی گریخت. اما در شوربختی وی و بخت خوش مملکت، او را در آن‌سوی قنات دستگیر کردند. اگر او به دست نیفتاده بود، مردم حتماً می‌گفتند که به معراج رفته است و این معجزه خود کافی می‌بود که قسمت اعظم مردم را به پیروی از او وادارد. زیرا مردم به وضع موجود رغبتی نداشتند و به چیز تازه‌ای متمایل بودند. از خورموجی وقایع‌نگار دوران ناصری هم یاد کنیم که در قتل میرزا علی‌محمد باب، "علیه و العذاب به فتوای علمای شریعت مآب» گواهی داد:روز دوشنبه بیست و هفتم شعبان که روز پایان عمر آن مردود بود، او را با محمدعلی تبریزی مغلوبا از کوچه و برزن که مشاهدهٔ مرد و زن بود عبور داده به میدان تبریز آوردند. چند دسته از دلاوران فوج بهادران (عیسوی) حاضر باش نموده، هدف گلوله‌اش ساختند. جسد پلیدش در خارج شهر انداخته، طعمهٔ وحوش آمد. کاظم بیک هم نوشت: در ۲۹ ژوئیه ۱۸۴۹ باب را همراه با یکی از مریدانش، آقا محمدعلی، به محل اعدام آوردند. هر دو را با طناب، پشت به مردم، به چوب بستند. حکم اعدام را خواندند. در همه این احوال "باب خاموشی گزید". یکی از عیسویان فوج بهادران را برای خالی کردن تیر برگزیدند. هم ازاین‌رو که اگر شورشی به پا شود، سربازان مسلمان

سربازان شاه خدمتی که از آنان خواسته‌شده بود را با شوق و هیجان انجام دادند. نکته بسیط و طبیعی حادثه این بود که در اثر برخورد گلوله به طناب، به مردم نشان می‌داد که بهترین خلق را اعدام می‌کنند. باب علی‌محمد شیرازی دوباره دستگیر و به بند کشیده شد. اول آقا محمدعلی را گلوله‌باران کردند. سپس به اعدام باب پرداختند و کارش را تمام کردند.

لطمه نبینند. همو افزود که باب در برابر مرگ ایستادگی نشان داد و «خاموشی گزید». انبوه مردم که به دیدارش شتافته بودند «گواه چهرهٔ رنگ‌پریده و زیبای او بودند که نشان از رنج و آرامش ناگفتنی داشت». در میان جماعت که شاهد اعدام هم بودند، تنها سخن «از بیدادگری ملایان و استبداد حکومت» می‌رفت. سرقونسول فرانسه در طرابوزان هم که گزارش سفارت فرانسه را در دست داشت، شرحی فرستاد که بیگمان از تبریز دریافت کرده بود. در این روال: باب را همراه با پنج‌تن از یارانش در برابر جمعیتی هنگفت، تیرباران کردند. او مرگ را در خاموشی و دلاورانه به جان خرید. این رفتار باب چنان اثری در اذهان توده‌ها گذاشت که معجزات گوناگون به او بستند. حتی برخی به‌صراحت می‌گفتند که اثری از گلوله‌ها بر تن او دیده نشد. از میان یاران باب که اعدام شدند، یکی هم سلیمان خان نامی بود که با بیتی از غزل‌های حافظ روی به‌سوی میدان آورد. به پیشواز مرگ شتافت و خواند:

دستیم جام باده و دستیم زلف یار

رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

به گفت ادوارد براوان «اجساد باب و محمدعلی و یکی دیگر از مریدان را که یکی از اعضای فرقه بود، پس‌ازآنکه در میان بازار و کوچه‌ها شهر گردانیدند، در خندق شهر انداختند تا خوراک سگ‌ها و شغال‌ها شوند». سرانجام یکی از مریدان باب به یاری چند تن دیگر، با اعمال زور و یا به ضرب رشوه اجساد بابیان را از خندق بیرون کشیدند. «در کفن سفید ابریشمی پیچیده در تابوت گذاشتند و به تهران فرستادند.»

این واقعه در تاریخ شاهی ایران در نوزده ژوئیه سال ۱۸۴۹م و در تبریز که مرکز اداری آذربایجان ایران است، در محل سربازخانه و در برابر جمع زیادی انجام گرفت.

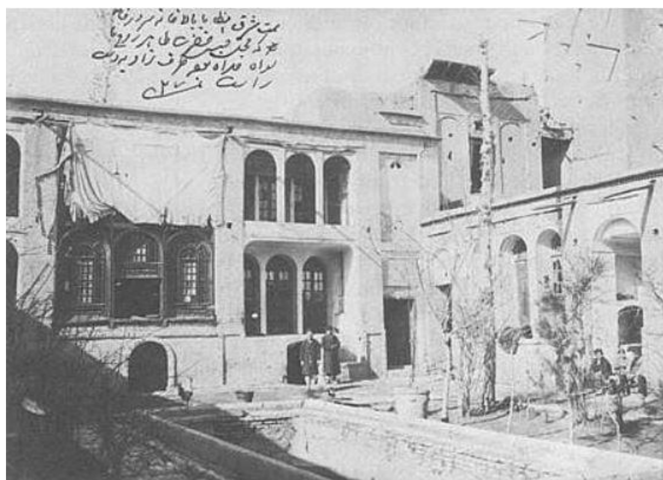


میدان سربازخانه تبریز محل اعدام باب

حرکتی که باب آن را زنده کرده بود، با وفاتش متوقف نشد که چه بسا بیشتر شد. بابیانی که توسط قره‌العین، ملا حسین در آذربایجان، عراق(عجم)، و بخصوص در مازندران سازمان‌دهی شده بودند، با شدت به دفاع از باورهای خود برآمدند. جدال با سلاح از ۱۸۴۸م تا ۱۸۴۹م با تمام قوت ادامه یافت. هفت‌صد بابی که در مازندران در محل شیخ طبرسی جمع شده بودند، خودشان را مثل بیست برابر قوای حکومتی دانسته و باکمی انتظام به مقابله و مقاومت شش‌ماهه با نیروهای نظامی

پرداختند. حتا این نیروهای نظامی خروج ازآنجا را محصور کرده و بابیان به‌واسطه قحط و گرسنگی مغلوب و از بین رفتند.
فرمانده عجم با اظهار شرایط مساعد، بابیان را به تسلیم تکلیف کرد. فقط در موقع تسلیم عهدش را نقض کرد.
در ایالت دیگر ایران بابیان در یک عملیات وحشتناک از بین برده شدند. قره‌العین طاهره که در آذربایجان توقیف‌شده بود، سه سال در زندان ماند.

***



خانه ای که قره العین در آن زندانی بود

اگرچه باب علی‌محمد شیرازی کشته‌شده بود، اما روحش زنده بود. بابی‌ها ساکت شده بودند، اما آن کشتارها و اعدام مقتدای خود را فراموش نکرده بودند.
از جلوس ناصرالدین‌شاه چهار سال و از کشتار خونین بابی‌ها سه سال می‌گذشت. در بازار و کوچه‌های تهران شایعه‌ای دهان‌به‌دهان می‌گشت

که شاه در شهر شوال به عاقبت شومی دچار خواهد شد و مصرا مردنش را به زبان می‌آوردند.

در آن زمان ناصرالدین‌شاه در کوه‌پایه‌های البرز در ییلاق خود به سر می‌برد. روزی درحالی‌که کنار چادر نشسته بود، برایش از محصولات همان باغچه، هندوانه‌ای آوردند. چندتکه‌ای از آن را برید. درحالی‌که با اعضای خانواده‌اش صحبت می‌کرد، بر هندوانه تازه و زیبا ثنا می‌گفت. در چند قدمی چادر شاهی، سه نفر درحالی‌که مشغول کندن باغچه بودند، دیده می‌شدند. بی‌تابی و اذیتی که از گرمای هوا داشتند، مشخص بود. شاه امر کرد از هندوانه‌ها به آن‌ها داده شود. شاه درحالی‌که عمله‌ها با حرص و ولع هندوانه‌ها را می‌خوردند، به تماشای آنان مشغول بود.

هر سه عمله‌ای که در باغچه کار می‌کردند، بابی بودند.[۶۳]

هر سه بابی به امید این‌که بتوانند شاه را بکشند وارد دربار شده و در باغچه به‌عنوان عمله مشغول کار بودند.

با احسان چند هندوانه، وجدان آنان از کشتن شاه معذب شد.

عفریته‌ها هم قلب دارند

هرکسی قلبی دارد راه جلب دارد.

بیتی از شاعر بزرگ ترک عبد الحق حامد[۶۴]

---

[۶۳] – میرزا محمد نیریزی، محمدصادق تبریزی و میرزا فتح‌الله قمی، سه بابی بودند که مبادرت به سوءقصد به ناصرالدین‌شاه کردند؛ نک: **قبله عالم– ناصرالدین‌شاه قاجار ئ پادشاهی ایران**، عباس امانت؛ **از طهران تا عکا– بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار**، به اهتمام عباس امانت و فریدون وهمن.

[۶۴] – از شاعران و ادیبان دوره عثمانی و جمهوریت ترکیه، متولد ۱۸۵۱، فوت ۱۹۳۷.

سه بابی کشتن این پادشاهی که برای آنان انعام و احسان کرده را موافق مردانگی ندانستند. به خاطر این‌که از تأثیرات احسان خارج شوند، قرار گذاشتند که سه روز برای کشتن شاه صبر کنند. با این تصمیم منتظر روز دیگری شدند.

بالاخره آن روزی را که انتظار می‌کشیدند، فرارسید. ناصرالدین‌شاه مثل هرروز از سرایش بیرون آمد و به اسب‌سواری پرداخت. درحالی‌که هوای گرم ییلاق رو به تزاید و توام با گردوخاک بود، خدم‌وحشم شاه برای این‌که او اذیت نشود، کمی بافاصله از او حرکت می‌کردند. شاه تنها مانده بود. سه عمله‌ای که سه روز پیش به آن‌ها هندوانه داده بود را دید. دو نفر از آن‌ها در چپ، یکی هم که در سمت راست جاده مشغول کار بودند، منتظر آمدن ناصرالدین‌شاه بودند. شاه بدون این‌که به چیزی شک کند، به راهش ادامه داد. به کنار عمله‌ها که رسید، هر سه نفر شروع به فریاد «جانمان به قربان شما، عرض حالی داریم...» کردند.

در زمان‌هایی که برنامه سلام برقرار بود و صدراعظم و والی‌ها که از گذرگاهی می‌گذشتند، در ایران عادت بر این بود که سخنان کسانی که حرفی داشتند را بشنوند. این سه بابی هم مطابق رسم و همان عادت را رعایت می‌کردند. هم دنبال هم «عرض حالی داریم، عرض حالی داریم...» می‌گفتند، هم به‌طرف شاه می‌دویدند. ناصرالدین باکمی تعجب گفت:

– هی مرد... چه می‌خواهید؟...

در این حال عمله‌ای که در سمت چپ بود، با دست راستش اسب شاه را گرفت، با تپانچه‌ای که در دست چپش بود شلیک کرد، دو نفر سمت راستی هم شلیک می‌کردند. یکی از گلوله‌ها به گردن شاه خورد و جایی از آن را خراش داد. دانه‌های ساچمه دست راست شاه را از چند جا سوراخ کرد. نفر سمت راستی هم چنان پاهای ناصرالدین‌شاه را گرفته بود، سعی

می‌کرد او را از اسب به زیر بکشد. دو نفر سمت چپی هم تلاش می‌کردند که درانداختن شاه به زمین کمک نفر سمت راستی باشند. اگر می‌توانستند با هماهنگی کار را پیش ببرند، افتادن شاه به زمین طبیعی بود. چه غریب بود این صحنه!... دو مخالف و ضد هم در حال زورآزمایی بودند برای انداختن و یا نگه‌داشتن صاحب‌دولت و نه دولت ایران!... آری سه نفر. با همه جدوجهدی که کردند، نتوانستند شاه را به زمین بیاندازند. شاه درحالی‌که با مشت به سر بابی می‌زد و اسب را با نگرانی هی می‌کرد، مهاجم دیگر را از انجام هر کاری بازمی‌داشت.[۶۵]

---

[۶۵] – ناصرالدین‌شاه در اشاره به جنبش بابی در خاطرات خود آورده است: «در این ایام رمضان [۱۳۰۸ ق] ، بعضی وقایع تازه روی داد که ازاین‌قرار است: چند پاکت کوچک که سر آن‌ها مهر مبهمی داشت و اصل کاغذ به خط‌های نسخ و نیم نسخ خیلی بد و کثیف که عبارات خنک بی‌مزه بی‌معنی و شبیه به الفاظ میرزا ملکم خانی بود ، از طهران به‌عنوان امیرنظام و مجتهد تبریز و نصرت‌الدوله و سایر علما، به آذربایجان فرستاده بودند و به همان مضامین هم برای معتمدالدوله، حاکم فارس و علمای شیراز روانه کرده بودند و آن‌ها هم پاکت‌ها را نزد امین‌السلطان فرستاده بودند و او به حضور آورد؛ ملاحظه نمودیم. خیلی کاغذهای بی‌معنی خنکی بود و از خط آن‌ها معلوم می‌شد که زیاده از یکی دو نفر آن‌ها را ننوشته است. به نایب‌السلطنه و امین‌السلطان سپردیم و قدغن کردیم که تجسس و تفحص نمایند، هر طور است نویسنده این خطوط و کاغذها را پیدا کنند و بگیرند. ابتدا میرزا محمدعلی همدانی که منشی میرزا ملکم خان در سفارت لندن بود و حالا طهران است گرفتار شد، و نزد او نوشتجات و مسودۀ کاغذها و غیره که میرزا ملکم خان پیش او فرستاده بود پیدا شد. او را که نزد نایب‌السلطنه برده استنطاق کردند؛ معلوم شد نویسنده کاغذها و همدست او سید ولی نام ، پدر دخترهایی است که در اندرون، نزد بدرالسلطنه بودند. او را که گرفتار نمودند، در جیب بغل او کاغذها و نوشتجات زیاد پیدا شد و معلوم شد که میرزا محمدرضا نام دست‌فروش هم، داخل این

کار بوده و جزو اشرار و الواط است؛ او را هم گرفته و همه را برای استنطاق پیش نایب‌السلطنه حاضر کردند.
میرزا محمدرضا برای اینکه از او چیزی بروز نکند، با چاقو شکم خودش را پاره کرده بود ولی فوراً جراح آمده هفت بخیه زدند و نمرد و حالا در حبس است و بسیار مردکه هرزه پدرسوخته‌ای است. از تقریر و تحقیق حضرات معلوم شد که اصل کار و نویسنده این مطالب میرزا نصرالله پسر خانم‌جان کاشی روضه‌خوان است که در سفارت اطریش منشی و کاتب است. به خانه او ریخته علی الغفله او را دستگیر نموده، پیش او نوشتجات زیاد که مسوده کاغذهای ملکم و غیره بود که باید ازاین‌قرار می‌نوشتند و اسباب چاپخانه حاضر کرده بودند و می‌خواستند من‌بعد نوشتجات را چاپ نموده به ولایات بفرستند و صورت پست‌خانه‌ها و اسامی اشخاصی که در ولایات منظور داشت کاغذها را نزد آن‌ها بفرستند، به دست آمد و معلوم شد این پدرسوخته، بسیار جوان بدذات لامذهب بی‌دین بی‌معنی است و محض همین کارها و فتنه و فساد، خودش را به سفارت اطریش بسته و آنجا نوکر شده است.
وزیرمختار اطریش هم، بعد از گرفتاری او شکایت کرد و خیلی اوضاع غریبی شد؛ تا به او حالی کردند که این جوان بدذات مفتنی است و نوشتجات و اسنادی که در منزل او به‌دست‌آمده بود، دلیل حرامزادگی و فتنه و فساد او است. به این دلایل موجه، وزیرمختار ساکت شد و بعد معلوم شد که برادر میرزا نصرالله که اسمش میرزا فتح‌الله است و این دو نفر، هر دو سابق پی ریش صاحب دیوان بودند و صاحب دیوان به این‌ها وطی می‌کرد و خواهر این‌ها را گرفت و برادرها هم خواهر خودشان را ...ند و از صاحب دیوان دختری پیدا کرد قمر نام که به پسر عضدالملک دادند. حالا هم میرزا فتح‌الله، نزد صاحب دیوان بود و به مشهد می‌رفت. او هم جزو حضرات مفسدین است و تازه با صاحب دیوان به شاهرود رسیده بودند. فوراً تلگراف کردیم، صاحب دیوان او را گرفته به طهران فرستاد؛ از او هم تحقیقات شد. معلوم شد اصل فتنه و فساد این دو برادر بودند و خیلی جوان‌های بدذاتی هستند و ازجمله اشخاصی که در این

قضیه گرفتار شدند، غلام‌حسین نام علاقه بند است که در زیر بازار شمس‌العماره مشغول علاقه‌مندی است - این غلام‌حسین، احتمال می‌رود اسمش چیز دیگر باشد، تا بعد درست معلوم کرده، بنویسیم.
حاجی میرزا احمد نامی است کرمانی، که از کهنه بابی‌های معروف قدیم است و از قرار معلوم، او سرمنشأ اثر کارها بوده و بیشتر این نوشتجات به خط این شخص و میرزا نصرالله بوده است. حاجی سیاح معروف که محلاتی است؛ او هم معلوم شد داخل این کارها بوده و گرفتار شد. اصل فتنه و فساد، حاجی سیاح و حاجی میرزا احمد و میرزا نصرالله بوده‌اند. ملا علی‌اکبر شهمیرزادی هم که از بابی‌های قدیم بود، گرفتند. امین یزدی هم که بابی است و تازه آمده است، گرفتند و حبس کردند. معلوم می‌شود هرکس لامذهب و بابی است، داخل این کارها شده است. امین یزدی، در خانه یک نفر شیروانی‌ها که رعیت اُرُس بود رفته و مانده بود و خودش را به او بسته بود که محفوظ باشد؛ رفتند از همان‌جا او را کشیده آوردند و حبس کردند.
فروغی دروغی که در دارالطباعه، نزد اعتمادالسلطنه بود و پیش او خیلی معتبر شده بود؛ چنین صلاح‌دیدند که غفلتاً به خانه او رفته، نوشتجات و کاغذهای او را بیاورند. زیرا که میرزا محمدعلی و دیگران گفتند، بعضی نوشتجات که نزد ما است، سواد او را میرزا فروغی فرستاده است که ما بنویسیم و کار او است؛ به این جهت فرستادیم که کاغذهای او را بیاورند؛ ملاحظه شود چه است.
همین‌که فهمیده بود فروغی، چنین کاری واقع‌شده، مفقود شد و بعد از ده روز، سر از خانه امین‌السلطان بیرون کرد و آنجا رفته، بست بنشیند و از این اتفاقی که افتاد و کاغذهای فروغی را گرفتند، سبب ترس اعتمادالسلطنه شده بود و خیلی از این فقره واهمه کرده و مضطرب شده بود.»(**روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه قاجار از ربیع‌الاول ۱۳۰۸ تا ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ ق**، به کوشش مجید عبد امین و نسرین خلیلی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار با همکاری انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۹۸، صص ۱۹۴ تا ۱۹۷.)

کسانی از همراهان شاه که این صحنه‌ها را می‌دیدند، دوان‌دوان به آن‌ها رسیدند. و گروهی از سواران امیر آخور اسدالله خان،[۶۶] نفر سمت چپی را با شمشیر کشتند. در این میان دو بابی سمت راستی درحالی‌که تفنگ را انداخته بودند، فریاد می‌کشیدند. دکتر کلوکه[۶۷] پزشک، شاه مجروح را با تخته چوبی به باغچه محمدخان برده و مداوای اولیه او را شروع کرد. خبر در همه‌جا پیچید. طبل‌ها زده شد، شیپورها نواخته شد، از هر طرف سربازان و غلامان شاهی گروه‌گروه آمدند، هرکسی امری داد، در شلوغی کسی چیزی نمی‌دید، نمی‌شنید، نمی‌دانست. در چنین روزی شاه نمرده بود. فقط در سر شاه و اطرافیانش قیامتی برپاشده بود.

آرامش کم‌کم برگشت. زخم ناصرالدین‌شاه بی‌اهمیت بود. تا سرایش پیاده آمد. دو بابی زنده مانده به استنطاق و بازجویی کشیده شدند. از این‌که هیچ شریکی در ترور شاه ندارند، گفتند و پنهان نکردند که بابی هستند. به این مسئله هم افتخار می‌کردند. شایعه‌ای که از مدت‌ها پیش در کوچه و بازار تهران شنیده می‌شد، در چنین روزی تحقق پیداکرده بود. مسئله این‌که ترور شاه از طرف بابیان است، فهمیده می‌شد. دستگیری بابیان و سران آنان از سوی والی تهران به مأموران نظمیه امر شد. در درجه اول دو بابی در زندان و دیگر بابیان محبوس را به زیر شدیدترین و

---

[۶۶] – برای آگاهی از سوءقصد به ناصرالدین‌شاه و بابی کشی در ایران، نک: قبله عالم– ناصرالدین‌شاه قاجار و پادشاهی ایران، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران، ۱۳۸۳.

[۶۷] – ارنست کلوله پزشک فرانسوی همکار دکتر کورمیک و دکتر دیکسن در وبای سال ۱۲۶۲ق. نک: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۲۷۳؛ **مردم و دیدنیهای ایران** «**سفرنامه کارال سرنا**»، ترجمه غلامرضا سمیعی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳.

وحشتناک‌ترین شکنجه‌ها کشاندند.[۶۸] اما دو بابی در حق دیگر هم آیینان و هم‌دستان خود سکوت کردند. آنان در همان حال بامتانت و مقاومت در

---

[۶۸] – در میان اسناد و مدارک تاریخی زیادی که راجع به بابی– بهایی کشی در دوران قاجاریه حفظ‌شده است، به نامه‌ای از افسر اتریشی اشاره می‌کنم که در تاریخ ۲۹ اوت ۱۸۵۲ آن را به یکی از دوستانش در اروپا نوشته است؛ وی در بخشی از این نامه می‌نویسد[۶۸] «دوست عزیز، در آخرین نامه‌ام که آن را در بیستم همین ماه فرستاده بودم، به سوءقصد به جان پادشاه (ناصرالدین‌شاه) اشاره‌کرده بودم. در این نامه، نتیجهٔ تحقیقات از دو عاملِ سوءقصد را برای شما می‌نویسم. باوجود شکنجه‌های وحشتناک، اعتراف مهمی از عاملین گرفته نشد. لب‌هایشان بسته ماند، حتی پس از استفاده از انبرهای داغ شده در آتش و فروکردن و پیچاندن میله‌های آهنین در اندام آن دو بابی، تا شاید نام دسیسه‌گر اصلی روشن شود. تنها نتیجه‌ای که مشخص شد این بود که عاملینِ ترور متعلق به فرقهٔ بابی بودند. بابی‌ها بانیِ عقیدهٔ جدیدی هستند. مسلمانان آن‌ها را «مُرتَد و خارج از دین» می‌شمارند. باوجود اعتقاد به پیامبر اسلام، بابی‌ها در بسیاری از امور با مسلمانانِ سُنّتی اختلاف‌نظر دارند. این فرقه حدود ۱۵ سال پیش توسط شخصی به نام باب آغاز شد. باب سرانجام به دستور پادشاه به جوخهٔ اعدام سپرده شد. وفادارترین پیروان باب به زنجان فرار کردند که دو سال پیش قوای سلطنتی آن‌ها را شکست داده همگی‌شان را، از مرد و زن و کوچک و بزرگ، قتل‌عام کردند. اذیت و آزارهای بی‌حدوحصر علیه بابی‌ها که ناشی از تَعَصُّبِ مذهبی مسلمانان بوده است، نتیجه عکس داده است، درست همانند مواردی شبیه این‌گونه رفتارها در تاریخ. در این مورد هم، این‌گونه اعمال منجر به گسترش تعالیم باب در سراسر کشور شده است. **از زمانی که حکومت تصمیم به اِعمالِ سازمان‌یافتهٔ خشونت علیه بابی‌ها گرفت، آن‌ها هم عزمشان را برای مقاومت جَزم کردند. دیگران هم وقتی رفتارِ شجاعانهٔ بابیان را بازندگی راحت و پر از تَجَمُّلاتِ**

حکومتیان مقایسه کردند، در آن‌ها حسِ احترام به بابی‌ها برانگیخته شد.»

به‌واسطه اطلاعات دقیقی که در این نامه آمده است و ازنظر تاریخ‌نگاری بابی- بهائیت و برای مطالعات قاجاریه و پژوهش از وضعیت اجتماعی- سیاسی و فرهنگی آن زمان اهمیت دارد، بخش‌های دیگر آن را به‌صورت کامل می‌آورم؛ در ادامه نامه آمده است «پیامبرِ بابیان بامهارت به پیروانش خاطرنشان کرده بود که اتاقِ شکنجه راهی به‌سوی بهشت است. اگر باب به‌راستی سخن گفته باشد، در این صورت شاهِ فعلیِ ایران سزاوار پاداشی بس عظیم است، زیرا وی با جدیتِ تمام درصدد است بهشت را مملو از بابی‌ها نماید. جدیدترین فرمانِ شاه به غلامانش دستور نابودی بابی‌ها بود. اگر این غلامان، تنها فرمانِ پادشاه را اطاعت می‌کردند و رهبران بابی را همان‌طور که بدون صدمه دستگیر کرده بودند، سریع و به‌طور قانونی به قتل می‌رساندند، با توجه به آداب‌ورسوم شرقی‌ها، این مسئله قابل‌پذیرش بود. ولی روشی که آن‌ها در اجرای این مجازات به کاربردند، شرایطی که تحت آن رهبران بابی به قتل رسیدند، و مشقت و عذابی که اجسادِ این قربانیان تا لحظهٔ آخر قبل از مرگشان تحمل کردند، آن‌قدر وحشتناک است که اگر بخواهم حتّی صحنه‌های اصلی آن‌ها، بدون جزئیات ،پیش چشم شما به تصویر بکشم، خون در رگ‌هایم لخته می‌شود. ضرباتِ بی‌شمارِ تَرکه‌ها که با سنگینیِ هرچه‌تمام‌تر بر پشت و کف پاها نواخته می‌شود و داغ کردنِ قسمت‌های مختلف بدن با میله‌های آهنیِ سرخ‌شده در آتش، ازجمله شکنجه‌های پیش‌پاافتاده‌ای است که قربانیِ آن‌ها باید خود را بسیار خوشبخت بشمرَد، اگر تنها بدین طریق زجر بکشد. **اما همراه من بیا، ای دوست، تو که مدعی هستی صاحبِ قلبی رئوف و اخلاقی اروپایی هستی. همراهم بیا تا تو را به سرزمینِ غمگینان ببرم، به جائی که مردمان باید درصحنهٔ عمل با چشمانِ از حدقه درآمده، گوش‌های بریده‌شده از بدن خود را بدون هیچ‌گونه چاشنی بخورند؛ به سرزمین کسانی که دندان‌هایشان با**

خشونتِ حیوانیِ دست‌های جلادشان درهم‌شکسته، به دیار آن‌هایی که جمجمه‌هایشان با ضربات چکش خردشده، و یا به مکانی که بازارِ آن با بدنِ قربانیانِ بابی آذین‌بندی شده؛ زیرا چپ و راست، مردم سینه‌ها و شانه‌های بابیان را سوراخ کرده، فتیله‌های سوزان در سوراخ‌ها می‌نهند. من شاهدِ کشاندنِ تعدادی از بابی‌های زنجیرشده در بازارِ تهران بودم، درحالی‌که در پیشاپیشِ آن‌ها یک گروه نظامی حرکت می‌کرد و فتیله‌های موجود در سوراخ‌های کنده‌شده در بدن‌هایشان تا آنجا سوخته بود که دیگر شعلهٔ آتش با چربیِ گوشتشان همچون چراغی که به‌تازگی به خاموشی گراییده باشد، گه گاه سوسو می‌زد. گاهی، نبوغِ خارق‌العادهٔ اهالیِ مشرق زمین شکنجه‌های تازه‌ای می‌آفریند. **آن‌ها پوستِ کفِ پایِ بابی‌ها را کَنده، پاهای زخمی آن‌ها را در روغنِ جوشان فرومی‌برند، سپس همانندِ اسب، پای آن‌ها را نعل کرده، قربانیِ بیچاره را مجبور به دویدن می‌کنند. کوچک‌ترین فریادی از سینهٔ قربانی بیرون نمی‌آید. اعضای بی‌حس شدهٔ بابیِ غیور زجرِ حاصل را در سکوتی تاریک تحمّل می‌کند؛ حالا باید بدود. ولی جسم او قادر به تحمّلِ آنچه روحش متحمّل شده نیست. به زمین می‌افتد. بزنید ضربهٔ آخر را! او را از این دردِ جانکاه نجات دهید! نه. جلاد شلاقش را بکار می‌گیرد و من [افسر اتریشی]، به چشم خود شاهد بودم که نگون‌بخت قربانیِ صدها شکنجه می‌دود!** این آغازِ پایانِ کارِ اوست. عاقبت، بدن‌های سوخته و سوراخ شدهٔ قربانیانِ بابی را با استفاده از دست‌ها و پاهایشان، از بالای درخت آویزان می‌کنند. حالا هر ایرانی اجازه دارد مهارتِ خودش در تیراندازی را بیازماید. من اجسادی را دیدم که با حدود ۱۵۰ گلوله شَرحه شَرحه شده بود. قربانیانِ خوش‌شانس‌تر تنها به دهانهٔ توپ‌های خُمپاره بسته می‌شوند تا بدنشان منفجر شود، یا با شمشیر قطعه‌قطعه می‌شوند، یا خنجری در قلبشان فرو می‌رود و یا میله‌های آهنی را با

ضربِ چکش در شکمشان فرومی‌کنند. فقط جلادِ دربار و عامۀ مردم نبودند که در این کشتارجمعی شرکت کردند، بلکه عدالت حکم می‌کرد تعدادی از بابیانِ بیچاره به صاحب‌منصبان هم برسند و آنکه مأمورِ پذیرایی از قربانی بود، به آلودنِ دستانش در خون قربانیِ کت‌بسته و بی‌دفاع می‌بالید و آن را افتخاری می‌پنداشت. **پیاده‌نظام، سواره‌نظام، هَنگِ توپخانه، غلامان یا محافظانِ شاه، و نیز اصنافِ مختلف ازجمله قصابان، نانوایان و غیره همگی خود را در این نمایش خونین سهیم کردند. یک بابی به افسران پادگان سپرده شد. ابتدا فرماندۀ ارشد ضربۀ اول را وارد کرد و پس از او دیگران، به ترتیب درجاتِ نظامی، ضرباتِ بعدی را به بدنِ قربانیِ بابی وارد کردند. نیروهای نظامیِ ایران قصّاب هستند، نه سرباز.** یک بابیِ دیگر سهمِ امام‌جمعه شد که وی نیز آن بابی را کُشت. اسلام بویی از عمل نیک ندیده است. وقتی خودم این نامه را که نوشته‌ام یک‌بار مرور کردم، با خود گفتم آن‌هایی که با تو در اتریشِ عزیزمان هستند ممکن است در راست بودنِ تصویرِ کاملی که این اینجا ارائه داده‌ام شک و تردید کنند و مرا مُتّهَم به مبالغه و گزافه‌گوئی کنند. آرزویم از خدا این بود که کاش زنده نبودم و شاهدِ دیدنِ این صحنه‌ها نبودم. ولی بخاطرمسئولیت های شغلی‌ام، به‌دفعات متعدد، من باید شاهدِ این اَعمالِ شنیع بودم. این روزها اصلاً از خانه بیرون نمی‌روم تا مبادا مجدداً چنین صحنه‌های وحشتناکی را ببینم. بعد از کُشتنِ بابی‌ها، اجسادشان را دونیمه کرده، به دروازه‌های شهر میخکوب می‌کنند. یا در صحرا رها می‌کنند تا طعمۀ سگ‌ها و شغال‌ها شوند. بنابراین، مجازات کردنِ بابی‌ها پس از سرنوشت تلخشان در این دنیا در آن دنیا هم ادامه دارد. چون مسلمانانی که اجسادشان دفن نمی‌شود حق ورود به بهشتِ پیامبر را ندارند. **از آنجائی که با تمامیِ روح و روانم از این اَعمالِ ننگ‌آور و شنیع متنفرم، به شهادتِ حاضرین در اینجا،**

جواب بازجویان اظهار می‌داشتند که «ما شریک جرم نداریم.» جلادان تلاش می‌کردند، مظلومان با سکوت و انکار مقاومت می‌کردند.[۶۹] مسائل

دیگر قصد ندارم هیچ‌گونه ارتباطی با صحنه‌های جنایاتی از این قبیل داشته باشم.»

[۶۹] – به نقل از: «**یک سند تاریخی: شرح قتل‌عام بابی‌ها در بازار تهران در تابستان ۱۸۵۲ میلادی از زبان یک شاهد عینی اروپائی**»، بیژن معصومیان. ایشان در مقاله مختصری می‌نویسند: « نخستین بار نامهٔ افسرِ اتریشی را در کتابخانهٔ دانشگاه جورج واشنگتن در واشنگتن دی سی خواندم. حدود ۲۵ سال داشتم. هر چه بیشتر مرور کردم، بر حیرتم افزوده شد. خاطرم هست که انگشت‌به‌دهان از خود می‌پرسیدم، آیا این‌ها حقیقت دارد و یا کُلِّ این نامه ساخته‌وپرداختهٔ یک داستان‌نویسِ چیره‌دست رُمان‌های خیالی است که می‌داند چگونه احساساتِ خواننده را به بازی بگیرد و او را همزمان به اوج اندوه و همدردی بکشاند؟ نامهٔ مذکور شرح کشتارجمعی بابی‌ها در ماه اوت ۱۸۵۲ در تهران به دنبال سوءقصد خودسرانهٔ سه بابیِ جوان به ناصرالدین‌شاه قاجار بود. با ناباوری از خود می‌پرسیدم، مگر می‌شود انسانی با انسانِ دیگر چنین کند؟ مگر حیوان چنین رفتاری باهم نوع خودکرده که این «اشرفِ مخلوقات» در یک روز گرم تابستانی در حقِ نزدیک به ۳۰ تن از همگِنانِ خود در تهران رواداشت؟ اگر جانِ این انسان‌ها برای «قبلهٔ عالم» پشیزی ارزش نداشت چرا حداقل «سلطان صاحبقرانِ» ما و درباریان قاجارِ او به فکر آبروی ایران و ایرانی نبودند تا امثالِ آن افسر نگون‌بختِ اروپایی مجبور نشوند به چشم خود شاهد یکی از سیاه‌ترین روزهای تاریخ معاصر ایران باشند؟ آنچه آن افسر دید به‌قدری برایش باورنکردنی و مشمئزکننده بود که از سِمَتَش استعفا داد و به اروپا بازگشت.آنچه در قسمت بعد می‌خوانید ترجمهٔ مطالبی است از مستشرق معروف، دکتر پیتر ایوری که مؤلف کتاب «ایرانِ مدرن» است. او ابتدا به حادثهٔ سوءقصد سه بابی به ناصرالدین‌شاه و عواقب آن برای پیروان باب اشاره می‌کند و سپس، به نقل از پروفسور ادوارد براون، نامهٔ افسر اتریشی

مربوط به این حادثه در اثری فرانسوی به‌تفصیل نقل‌شده است. به مأخذ ما بر اساس گفته‌ها و دیده‌های شاهدان واقعه، با روشنگری این‌گونه ادامه می‌دهد:

تا زمانی که انتقام گرفتار خسران شود، خوف و هراس شروع شد. چگونه این هراس در زمین پخش شد، کسی نمی‌داند. ماهیت و حقیقت مسئله مانند واقعه‌ای که از تعقیب عاری است، هر رهایی را عقیم می‌کرد. بیشتر هرکسی در اطراف خود خیال و تصوری داشت. هنوز خوف و دهشت بزرگ و عمومی قرارگاه شاهی شکل نگرفته بود. در میان سربازان، در میان کوه‌نشینان، در میان مردم تهران، انتظار وقوع عصیان همگانی لحظه‌به‌لحظه می‌رفت. نزدیک به چهل نفر دستگیرشده بودند. در پشت این ها چه بوده، چه ها خواهد شد؟ کسی نمی‌دانست، کسی نمی‌توانست تخمین بزند!...

مجلس وکلا[70] بیشتر از قبل تعقیب و آزار بابی‌ها را شروع و آرام‌آرام شناسایی و تعقیب آن‌ها را آغاز کرد. قرار اولیه اتخاذ شد: دیگر تعقیبی نخواهد بود و بابیانی که در حبس هستند، اگر از مذهب خود توبه و استغفار کرده، آزادشده و فقط آنانی که بر بابیت اصرار دارند، اعدام خواهند شد.[71]

را درج می‌کند.» نک: **بابی-بهائی‌کُشی و تبعیض در تاریخ‌نگاری**:الف- خبرنامه گویا، ۱۱ مرداد ۱۳۹۱. ب- سایت اخبار روز، ۱۵ مرداد ۱۳۹۱.

[70] - مراد هیئت دولتی بود که به امر ناصرالدین‌شاه و برای مشورت با او تشکیل شد.

[71] - در گزارش سفیر وقت روس به دولت خود در سند شماره ۲۴ آمده است:«... کشتار فجیعی که بعد از واقعه سوءقصد در تهران شروع شد و مناظر دل‌خراشی که من شاهد آن بودم، مرا بر آن داشت که شخصاً نزد میرزا آقاخان

طاهره قرەالعین هم که بیش از سه سال در زندان بود، در میان این بابیان بود.

***



پروفسورادوارد براون



آلفونس نیکلاس



کنت آرتور دو گوبین



میرزا کاظم بیک

«صدراعظم» رفته به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به منفعت شاه می‌باشد و اگر مجازاتی در کار هست اقلاً قبلاً رسیدگی شود و بین شرکت‌کنندگان در سوءقصد و آن‌هایی که فقط اصول باب را تبلیغ می‌کنند، فرقی گذاشته شود، من مخصوصاً این نکته را متذکّر شدم که برای شخص شاه خیلی خطرناک است که جلو کشتار دسته‌جمعی در ملاء عام را نمی‌گیرد و او نبایستی مرتکب قتل شود فقط به اتّکای آنکه هرکس را می‌خواهد می‌تواند مجازات کند؛ صدراعظم ... اعتراف نمود که قادر نیست جلو خشم شاه را بگیرد و محرّک انتقام‌جویی را مادر شاه و حاجی علی‌خان فرّاش باشی معرّفی نمود...»

در اینجا سیر روایت را موقتاً قطع می‌کنم. می‌خواهم سخنانی را که راجع به «قره‌العین» بالاتر گفتم، روشن‌تر تکرار کنم:

به اعتقاد من، این زن استثنایی، خیلی باهوش، بانوی بزرگواری آفریده‌شده بود. این زن استثنایی، زمانی که به دنیا آمد، پدرش او را «زرین تاج» نامیده بود. او در حقیقت «زرین تاج» بود. او در زمان تولد دارای زیبایی بود و خزانه‌ای بی‌پایان از عرفان را داشت. مردم به خاطر موهبت و آموخته‌هایش، محاسن و فضایلی که برای نجات عموم وقف می‌کرد، او را لایق لقب «قره‌العین» می‌دیدند. برای هر گرفتار ظلمت، «زرین تاج» بسان نور، شعله‌ای از امید شده بود. بااین‌همه زیبایی و بی‌پروایی، آن‌قدر عفیف و نزاهت پرست بود که مجتهدانی که در پیرامونش بودند، این زن استثنایی را به صفت «طاهره» می‌خواندند، آن‌چنان‌که حتا دشمنان جانش هم پاک‌دامنی او را تکذیب نمی‌کردند. آنان که قصد جانش را داشتند، عفت و ناموس او را تصدیق کرده و احترام می‌گذاشتند. او که در میان همگان بی‌پروا و پرخطر می‌گشت، دامن عصمت و پاکی را مواظبت می‌کرد.

«قره‌العین» همان‌طور که دارای بیان منطقی و مؤثر بر وجدان‌ها بود، زیبایی اراده سوز او عشق هیجانی‌اش را تنها به پرستنده ازلی منحصر کرده بود، مقصد و جانی که درراهش، عاقبت جانش را فدا کرد.

در ایرانی که تنها مردمان عوام متروک، مفتور، مددجو نبودند، بزرگانی هم محصور محاسن «زرین تاج» شده بودند. حتا در تهران فرمانده بزرگ نظمیه شرایط زندان این مجاهد یکه و یکتا را تا حدودی آسان کرد و برای رهایی‌اش باجان و دل می‌کوشید. فقط قره‌العین با عزم و وقارش، تکلیف توبه را رد کرده، با عصمت و پاک‌دامنی ذاتی، به حیثیت و عقیده‌اش صادق ماند. زرین تاج را در نزدیکی جایی که سوءقصد

کنندگان به ناصرالدین‌شاه را نگه می‌داشتند، درحالی‌که عده‌ای از شاهزادگان و مأموران عالی‌رتبه حاضر بودند، بازجویی می‌کردند. او جاذبه و علاقه‌ای را که به مذهب باب داشت، یک‌بار هم برای اینان بیان داشته، بدون ترس و تردید، آمادگی خود را برای فدا شدن درراه آیین خود اقرار می‌کرد. بر عزم او هیچ‌چیزی چون تهدیدات جلاد، اشک مردانی چون شوهر و پدرشوهرش، خللی ایجاد نمی‌کرد. زنی که این‌قدر درراه جان‌سپاری و مرگ بود، حتا تاریخ هم مانند زرین تاج نشناخته است. قره‌العین خواستار مرگی بزرگ بود.[۷۲]

زرین تاج را در قلعه تهران زنده‌زنده سوزانده و خاکسترش را به باد دادند.[۷۳]

---

[۷۲] – در گزارش ۲۳ از گزارش‌های سفیر روس در تهران (دالگوروکی) به وزارت امور خارجه روسیه راجع به قره‌العین آمده است: «... مدّت زمانی است که در تهران یک زن بابی، تحت نظر رئیس نظمیّه محبوس می‌باشد ولی گفته می‌شود که باوجود محدودیت‌هایی که برای او قائل بوده‌اند، او با وسائلی موفّق می‌شود هم‌کیشان خود را دور خود جمع کند، بالاخره زن نامبرده (طاهره قرّۀ العین) را در باغی حضور آژدان‌باشی خفه نمودند و چهار نفر از بابی‌ها را شقّه کردند، در بدن آن‌ها شمع‌های روشن داخل نموده و در این‌حال آن‌ها را در شهر می‌گرداندند، این‌ها درحالی‌که به شاه ناسزا می‌گفتند اظهار شادمانی می‌کردند و به این ابهّت و جلال جان می‌دهند ...»

[۷۳] – بر اساس منابع مستند تاریخی، طاهره قره‌العین توسط میر غصب محمود خان کلانتر و با صدور فتوای قتلش توسط حاج ملاعلی کنی و ملا میرزا محمد مازندرانی و با تأیید و دستور ناصرالدین‌شاه قاجار در ۱۲۶۸ق. خفه شد و پیکرش در باغ ایلخانی تهران به چاه انداخته شد. قره‌العین در ۳۵ سالگی کشته شد؛ درروایتی آمده است «... در این جریانات بابی‌ها در قلعه طبرسی اجتماع و با دولت آغاز مخالفت و طغیان نمودند. قرۀ العین خواست به آن‌ها ملحق شود که به علت محاصره قلعه به دست قوای دولتی افتاد و او را تحت‌الحفظ به

طهران فرستادند و در خانه محمود خان نوری کلانتر طهران که چند تن دیگر از بابیان نیز در آنجا بودند توقیف کردند و او از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ قریب به پنج سال در آنجا توقیف بود تا اینکه موضوع تیراندازی به ناصرالدین‌شاه پیش‌آمد. باآنکه عده‌ای را به تقصیر این کار گرفته بودند و همه را هم کشتند قرهٔ العین نیز به آن سبب محکوم‌به مرگ شد و در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ شبانه مأمورین او را از همان خانه محمود خان کلانتر که گویا تمام مدت حبس در آنجا بود تحویل گرفته به بهانه بردن خانه صدراعظم او را به «باغ ایلخانی» بردند و خفه کردند و جسدش را به چاهی انداختند و چاه را انباشتند. برخی دیگر محل تدفین او را از قول یکی از معمرین در چاه حمام بهارستان که معروف به حمام ولیعهد بود و در زیر راهرو عمارت ورودیه تماشاچیان مجلس شورای ملی واقع بود می‌دانند... در اواخر زندگی در منزل محمود خان، کلانتر تهران محبوس و در سال ۱۲۶۸ ه. ق. شبانه وی را به باغ ایلخانی (محل فعلی بانک ملی مرکز و بیمارستان آن) در خیابان علاءالدوله (فردوسی) برده و خفه کردند و جسدش را در چاهی انداختند. »(نک: سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان/۲۳۳، مسعود گلزاری) و در صدرالتواریخ هم آمده است «باغ ایلخانی اکنون محل بانک مرکزی در خیابان فردوسی است و محل قتل و دفن قرهٔ العین، طاهره معروف در آنجاست.»



نقاشی آیون لوید از قتل قره‌العین

قره‌العین آخرین صفحه حیات خود را که این‌گونه خواهد شد، از اول تصویر کرده بود، کسی چه می‌داند بلکه او لحظات تاریخی را در این دو بیت بیان داشته بود:

من نمی‌گویم سمندر باش و یا پروانه باش

گر به عزم سوختن افتاده‌ای مردانه باش

همان‌طور که در عشق لاهوتی برای مجذوب ازلی بودن این بیت ملمع نشان می‌دهد:

لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلا

زچه رو «الست بربکم» نزنی بزن که بلی بلی[۷۴]
خواه مذهب باشد، خواه دین، خواه مستند به خیالات و خرافات دانسته شود، خواه با نیاز و احتیاج زمان به تجدد و انکشاف به وجود آمده باشد، احتمال این‌که در حال قدیمش یا به شکلی دیگر زنده می‌شود و باز احتمال این‌که در حفره آن شاهان عجم خفه شوند، بابیت ادامه یافت. خاطره و نام قره‌العین همیشه زنده، همیشه جذابیت دارد. این نام و این خاطره را هیچ شیی، هیچ صلابت قدرتی از بین نمی‌برد. راهی که جان خود را فدای آن کرد، اگر مانعی نباشد بالای سر اوست. حیات و قدرت موعود و مسیری که شان و شرفی که خیال و نام زرین تاج را دربر گرفته بود، تا ابد او را زنده خواهد داشت:
از این دختر ترک قزوینی که والاتر و بزرگ‌تر از دختران حوا و از نوادگان زن حضرت حوا تا ژاندارک است، مادر دهر نزاده و یاد و خاطره زنده و با طراوت او، هر زمان بر دیدگان ما اشک افتخار جاری خواهد کرد.[۷۵]

---

[۷۴] – دیوان اشعار قره‌العین/۵۳

[۷۵] – «موسیو نیکلا» دبیر اوّل سفارت فرانسه در تهران که در آن ایّام در ایران می‌زیست، در تاریخ‌نگاری بابیت و در اشاره به تجمع بدشت می‌نویسد:«... قرهٔ العین معتقد بود که قبلاً این فکر و حقیقت را به بابی‌ها تفهیم کنیم، ولی قدّوس از تعصّبات آن‌ها بیمناک بود. قرّهٔ العین برخلاف، تأخیر را موجب گمراهی خلق می‌دانست، همه برخلاف رأی او می‌ترسیدند که به‌محض شنیدن اولین کلمه بر ضد مقرّرات سابق، جمعیت را وحشت فراگیرد و خشم مردم برانگیخته شود.

راجع به موقعیت فردی و اجتماعی قرّهٔ العین، بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی و مطبوعات آن ایّام اظهارنظر کرده و او را زنی نابغه، شجاع و بااراده به شمار آورده‌اند: ژول بوآ (Jules Boa) ضمن اظهار تأسّف از شهادت باب،

آه ای قره‌العین... تو می‌ارزیدی بر ناصرالدین‌شاه... بر هزاران از سلسله قاجار می‌ارزیدی. جلادان تو را نه در افق قلب تهران، که در افق‌های قلب انسانیت ثبت کردند. طاهره هر قلبی سنگ مزار تو است...[۷۶]

در مورد قرّةُ العین می‌نویسد که وی «از زنان برازنده و به‌منزله ژاندارک ایران و پیشوای آزادی و حریّت نسوان شرق است؛ داستان طاهره از نوادر امور و بی‌مثل و نظیر است ... قرّةُ العین که شباهت به هلواز (Heloise) قرون‌وسطا و هاپیات (Hypatia) دوره نوین افلاتون داشت ، زنی ادیب و حکیم و بلیغ بود و از مؤمنین اوّلیّه باب به شمار می‌رفت. شخصی بود که در بحبوحه عادات دیرینه، برقع و چادر از عذار برافکند و با فحول علمای کشور خویش مباحثه و مشاجره نمود و بر جمیع فائق آمد ... با وصف این‌که مورد طعن و لعن بود و به زندان افکنده شد و آواره و در بدر هر شهر و دیار گشته و در ملاء عام هدف رجوم اشرار قرارگرفته است، معذلک در مقابل پادشاهی که به یک فرمان قادر بود در یک روز هزار نفر را به قتل برساند، وحیدا مقاومت و ایستادگی نموده و به قاتلین خود گفته است: شما به سهولت می‌توانید هر وقت اراده کنید مرا به قتل رسانید ولی مانع حریّت و آزادی نسوان نمی‌توانید شد...»

[۷۶] – حاشیه مولف: غزلی از زرین تاج قره‌العین که در شیوه هیچ شاعر عجم دیده نشده را فرزند بهاءالله– عباس افندی در حیفا به من هدیه داده است. در پیوست این نوشته را می‌آورم.

غزل طاهره قره‌العین

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره روبرو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو بمو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
خانه به خانه در بدر کوچه به کوچه کو به کو
می‌رود از فراق تو خون‌دل از دو دیده‌ام
چشمه به چشمه یم به یم دجله به دجله جو به جو
مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان

***

در بازجویی قره‌العین دیگر زندانیان بابی هم حضور داشتند. همه آنان که در میانشان دختران و بچه‌هایی هم بودند، در این شرایط شاد و فرحناک بودند. طاهره جوان را بدون این‌که کلمه‌ای بر زبان آورد، حتا کلمه‌ای در وداع گفته باشد، درراه سپاری به‌طرف شکنجه‌گاه دیده بودند. وقتی نوبت به این بیچارگان رسید، چه آنان که با سوءقصد ارتباط داشتند و چه آنان که ارتباطی نداشتند؛ تمامی آن‌ها به بابی بودن اعتراف کردند و ضمن این‌که با لقب «حضرت» از بنیان‌گذار مذهب باب علی‌محمد شیرازی و حواریون دیگر بابیت و شهدای آن با «قدس الله اسرار هم» نام می‌بردند، با دعا آن‌ها را تقدیس می‌کردند، برای هرگونه شکنجه یا برخورد دیگر، آمادگی خود را بیان می‌کردند.

امان یاربی!... ایران چقدر در این زمان کوتاه به چنین تحول بزرگی دست‌یافته بود! سه سال پیش‌ازاین زمانی که بانی مذهب باب، علی‌محمد شیرازی همراه با چهار نفر اعدام می‌شد، سه نفر از آن‌ها، شیخیه را انکار کرده و از بابیت نادم و استغفار نمودند و برای رهایی جان خود، از ایمانشان گریزان بودند. از این سه‌نفری که توبه کردند، دو نفرشان برادران سید حسن و سید حسین، بالذات بابی‌تر از علی‌محمد شیرازی بودند. افراط و زیاده‌روی در بابیت(غلات) را بیش از علی‌محمد این دو نفر به میدان آورده بودند، بدون این‌که نوشته‌ای از مؤسس مذهب در دست باشد، به اسم او قرآن نوشته بودند.

رشته‌به‌رشته تخ به نخ تار به تار پو به پو
دور دهان‌تنگ تو عارض عنبرین خطت
غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را
صفحه به صفحه لابه‌لا پرده به پرده تو به تو(دیوان اشعار قره‌العین/۵۰)

بزرگ‌ترین عامل این تحول ناگهانی، عصیان مازندران و تلقینات قره‌العین است. بااینکه به‌غیراز مدت کوتاهی که قره‌العین به تبلیغ این مذهب پرداخته، بخش بزرگی از زندگی‌اش را در زندان گذرانده است. اگر او آزاد بود و کمی هم در شرایط مساعد و مناسبی بود، البته امروز ایران دیگری به عرصه می رسید.[۷۷]

---

[۷۷] – کنت دوگوبینو در اشاره به قره‌العین می‌نویسد: «مسلمانان بابی بالاتّفاق از زیبایی و صباحت منظر قرّة العین فوق‌العاده تعریف می‌کنند امّا چیزی که مهم‌تر و بلا حرف، فراوان است استعداد بی‌نظیر و هوش فوق‌العاده و معلومات زیاد و صفات بارزی است که در این زن جوان وجود داشته و از این حیث بیش‌تر قابل‌تعریف و تمجید می‌باشد.

در هنگام صباوت ، غالبا همه‌روزه در مباحثات علمای متبحّر خانواده خود حضور پیدا می‌کرد و طولی نکشید که به‌واسطه استعداد کامل و هوش سرشار توانست در مسائل دقیق و مباحثات مهم آن‌ها وارد گردد و با آن‌ها به استدلال و مباحثه بپردازد و از حدّت ذهن و نیروی هوش خود آن‌ها را متحیّر سازد ... این زن نه‌فقط در شناسایی زبان عرب خود را به درجه کمال رسانید بلکه در علم اخبار و احادیث نیز جایز مقام بسیار بلندی شد و در فن تفسیر و معانی مختلف پاره‌ای از عبارات قرآن که دانشمندان و مؤلّفین بزرگ را به خود مشغول داشته بود، سرآمد علمای زمان خود گردید و از روی استحقاق، شایستگی آن را داشت که اعجوبه عصر خود به شمار آید.

باری در همین خانواده خود بود که قرّة العین نخستین‌بار از «باب» و تعلیمات او چیزهایی شنید و باآنکه آنچه شنید و فهمید ناتمام و غیر کافی بود، کاملاً پسندید و در خاطرش تأثیر کرد. با باب بنای مکاتبه را گذارد و به‌زودی تمام افکار و تعلیمات او را پذیرفت و با یک نوع شیفتگی و دل‌بستگی و شور و حرارت بی‌نظیری به تبلیغ و نشر افکار پیشوای خودپرداخت. نه‌تنها نسبت به تعدّد زوجات به شدّت اعتراض کرد، بلکه نسبت به حجاب هم مخالفت و تنفر بروز داد و در میدان‌های عمومی باروی باز به نطق و خطابه و تبلیغات پرداخت،

به‌طوری‌که تمام افراد خانواده خود و تمام مسلمانان باایمان را به اضطراب و وحشت انداخت ... امّا اشخاصی که پیرو او شده بودند، اعمال و رفتار او را با وجد و سرور و حرارت و شور تمجید می‌کردند.

خانواده‌اش که همه از مجتهدین و فقها بودند، نهایت کوشش را به عمل آوردند که لااقل قدری ملایم‌تر رفتار کند، ولی او با دلایل قطعی آن‌ها را مجاب و به نصایحشان وقعی نمی‌گذارد ... سرانجام قرّةُ العین از خانواده خود کناره گرفت و وجود خود را وقف تبلیغ و انجام مأموریتی نمود که باب به او محوّل کرده بود. این زن در حکمت الهی و سایر علوم شهرت فوق‌العاده داشت ... من تاکنون در میان مسلمانان کسی را ندیده‌ام که منکر مقام علمی و فضایل این زن خارق‌العاده باشد ....

بابیه در دهکده بدشت جمع شدند و قرّةُ العین، قبل از هر کار لازم دانست که همت و حرارت تمام مؤمنین را که در اینجا جمع شده‌اند، با نطق و خطابه‌هایی تحریک و تهییج نماید؛ بنابراین پیروان او باعجله تخت بلندی با چوب و تخته برپا ساختند و آن را بافرش و پارچه تزیین نمودند؛ قرّةُ العین بنابرمعمول خود بدون حجاب از منزل به‌طرف مجلس آمد و چهارزانو بر روی تخت جلوس کرد، درحالی‌که تمام پیروان او در مقابل او ایستاده یا نشسته بودند و با حرارت و شور و وجد و سرور در انتظار مواعظ و سخنرانی طاهره، دقیقه‌شماری می‌کردند و خود را برای هر نوع اخلاص و فداکاری آماده نموده بودند؛ آنگاه آن زن جوان بعد از مقدمه‌ای گفت وقت آن رسیده که آیین باب تمام سطح زمین را فراگیرد ... و کتاب تازه‌ای قائم‌مقام کتاب قدیمی گردد ... زنان باید در مجاهدات شوهران و برادران خود شریک و سهیم شوند، گذشت آن دوره‌ای که زنان به‌اجبار باید در اندرون‌ها محصور و محبوس باشند و مانند زندانیان، عمر خود را به پایان رسانند؛ اکنون باید آن قواعد و رسوم و محجوبیّت را به دور اندازند و به انجام وظایف انسانیّت بپردازند، ضعف و ناتوانی و ترس و بیمی که به‌مرورزمان در روح آن‌ها جایگزین و طبیعی شده باشد به‌کلی از خود

بیش از این غیر از ایرانی که بابیان متهم و زندانی را به اعدام می‌سپرد، راه دیگری نمانده بود. هرکسی را که در زندان بود، اعدام کردند. بعضی از آنان را دو نفر می‌کشت. یکی هم صدراعظم گرفت. و امر کرد بعدازاین که شکنجه شد، با یک ضربه کشته شود. شاهزادگان و دیگر زادگان و مأمورین دیگر حکومت هم چندنفری گرفته بودند: تن اسیران را با چاقو بریده و همه‌شان را به هم آمیختند. اسدالله خان امیر آخور هم دو بابی خواست. درحالی‌که دستان و پاهای آنان را با زنجیر بسته بود، با شلاق جسم آنان را تکه‌تکه کرد. هرکسی می‌خواست به این وسیله درجه و بیان صداقت خود را با اعمال شکنجه‌های وحشتناک و غیرقابل‌تحمل، به شاه نشان دهد.


برخی از بابی های اولیه را با شلیک از دهانهٔ توپ کشتند


قتل یک بهائی در سال ۱۹۰۹ (از کتاب ارمنی «امامت»)



پیکر این بابی را زنده سوراخ سوراخ کردند و شمع های فروزان در سوراخها قرار دادند

دورنمایند و مانند مردان به مجاهدت بپردازند و جانبازی کنند و در معرض شهادت قرار گیرند...»(نک: مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی/۱۵۲)

آن روز در بازار و کوچه‌های پایتخت صحنه‌هایی بود که تهران تا آخر دنیا آن‌ها را فراموش نخواهد کرد. تن‌های عریانی که با چاقو سوراخ شده و شمع گذاشته‌شده بود. بچه‌ها و زنان هم در میان جلادان گرفتار بودند و به‌صورت آتش سیار گردانده می‌شدند. محکومان را به طناب بسته و با شلاق راه می‌بردند. بچه‌ها و زنان هم در میانشان بودند. آنان در همان حال آیه «اناالله و اناالیه راجعون» را با صدای بلند و با آهنگی موزون می‌خواندند. در سکوت عمیقی که بر مردم مستولی شده بود، این لحن آسمانی عادتاً باعث انفجار می‌شد. بعضی از کودکان در حال راه رفتن می‌مردند. جلادان جنازه این کودکان را به زیر پای خواهران و پدرانشان می‌انداختند. پدران و برادران بدون این‌که به این جسدها نگاهی کنند، باوقار و غرور آن‌ها را پشت سر می‌گذاشتند و به راه خود ادامه می‌دادند.[۷۸]

---

[۷۸] – سلیمان نظیف این قسمت را از گزارش روزنامه آمریکایی نیشین که به نقل از کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» گوبینو استفاده کرده، آورده است؛ در متن اصلی است « در میان صفوف میرغضبان مردان، زنان و بچه‌ها را با بدن‌های شمع آجین شده به میدان اعدام می‌بردند، در حینی که آن‌ها ندای «انالله و انا الیه راجعون» برآورده بودند. یکی از آن بدبختان به زمین افتاده و میرغضبان او را مجدداً با ضربت‌های شلاق و سرنیزه‌هایشان راه انداختند و او ندایش را از نو آغاز کرد. بچه‌ها در میان راه از بین می‌رفتند و میرغضبان اجساد آنان را جلوی پای پدر و مادرهایشان می‌انداختند و آن‌ها بدون اندک نگاهی از روی اجساد می‌گذشتند. به این وضع به میدان اعدام رسیده و در وسط سکوتی مهیب، نمایشنامه خونین به اتمام رسید. هیچ‌چیز استقامت محکومین را متزلزل نکرد و حتی یکی‌شان هم انکار عقیده نکرد.»(ص۲۵۴)

حاصل این‌که بابیان با همه این چیزهایی که دیدند و شکنجه‌هایی که کشیدند، زندگی‌شان به پایان رسید. در آن روز تهران، درحالی‌که از افق آرام‌آرام شب می‌آمد، جسدها روی‌هم تلنبار شده بودند. و با بی عدالتی که انجام‌گرفته بود، در محلات تهران سگ‌ها گله‌گله برای خوردن کله انسان‌ها هجوم می‌آوردند.

درواقع شاه ایران که قائل به حکمت و نصیحت «مرد نباید که تنگ‌حوصله باشد» بود، با چنین وضعی به خون‌ریزی ایمان و زندگی دشمنانش برخاسته بود. فقط بابیانی که به شکنجه‌های وحشیانه‌ای دچار بودند، نشان دادند که این شکنجه‌ها آنان را نه محو که تقویت می‌کند. سلاحی که نمی‌کشد و از شکنجه نمی‌ترسد، اگر تنها چیزی باشد، آن فکر است. این فکر درحالی‌که داشت بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد، زندگی کرد. و قره‌العین و هم شهادتانی که به قهر شاهی دچار شدند، چهل‌وچهار سال بعد، عدل الهی از ناصرالدین‌شاه حساب پرسید.

پرسید. و گرفت!...



میرزا یحیی خودش را در زمان وفات علی‌محمد شیرازی، به‌عنوان جانشین باب اعلان کرد. میرزا یحیی کسی که به «صبح ازل» مشهور است، در ۱۸۳۰م(۱۲۴۶هجری) متولد شده است. در زمانی که خودش را جانشین باب اعلان کرد، بیست‌ساله بود. روشن‌شده که ادامه زندگی برای بابیان بعد از قتل باب، امکان‌پذیر نبود. آنان قرارگاه عمومی خود را به بغداد انتقال داده و در اینجا ده سال اقامت گزیدند.[۷۹] از بابت این‌که بغداد فوق‌العاده نزدیک به ایران بود و به سبب این‌که هرساله ایرانیان

---

[۷۹] - برای روایت و اسناد این جدال، نک: **از عکا تا طهران- بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار**، عباس امانت و فریدون وهمن، ص۷۷.

برای زیارت به عتبات می‌آمدند و فضای بغداد برای آنان مساعد بود، حکومت ایران متمادیا در این راستا نگران بود. بنابراین دربار ایران از باب عالی درخواست کرد که بابیان را به محل دیگری منتقل کند. درنهایت بابیان به ادرنه کوچانده شدند.[۸۰] حکومت عثمانی، ادرنه را برای اقامت بابی‌ها اختصاص داده بود.

در این اثنا(۱۸۶۶م/۱۲۸۳ه) میرزا حسین‌علی(بهاءالله) برادر بزرگ‌تر صبح ازل به‌محض آزادی از زندان شاه، خودش را به بغداد و ازآنجا به ادرنه رسانده بود، خودش را جانشین باب – و نظر به روایت تاریخ‌نگاران غربی– تجلی الوهیت اعلان کرد. بهاء اله خبری که از طرف باب برای ادعای حقایق داده‌شده بود را تنها برای خودش مربوط دانسته و به این صورت از برادرش جداشده و از او اظهار برائت کرده بود.

بخش بزرگی از بابیان، پیرو بهاءالله شدند. ازاین‌جهت میان پیروان دو برادر، درگیری و جدال به وجود آمد.[۸۱] به‌واسطه این درگیری‌ها درنهایت حکومت سنیه عثمانی آنان را از هم جدا ساخته و به‌اجبار از ادرنه تبعید کرد. مریدان بهاءالله را به قصبه عکا نزدیکی دریای سفید و طرفداران صبح ازل را به اقامت اجباری در جزیره قبرس مجبور کرد.[۸۲]

در آن زمان، شاعر مشهور ضیا پاشا[۸۳] در قبرس صاحب حکم بود. بااینکه بعضی از تاریخ‌نگاران غربی راجع به دیدار او با صبح ازل و مناسباتی که

---

[۸۰] - برای روایت و اسناد این جدال، نک: **از عکا تا طهران- بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار**، عباس امانت و فریدون وهمن، ص۱۶۷.

[۸۱] - برای روایت و اسناد این جدال، نک: **از عکا تا طهران- بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار**، عباس امانت و فریدون وهمن، ص۳۳.

[۸۲] - برای سند عثمانی، نک: روابط عثمانی و ایران/۱۲۸.

[۸۳] - عبدالحمید ضیا پاشا، از نویسندگان و شاعران عصر عثمانی. متولد ۱۸۲۵– فوت ۱۸۸۰.

میان آنان و عثمانی‌ها ایجاد کرده بود، نوشته‌اند، در شکل و حدود این مناسبت‌ها روایت درستی نیست.

دو سال پیش که با عباس افندی فرزند بهاءالله در قصبه حیفا دیداری داشتم، به نامه‌های عدیده‌ای که پیشتر با کمال بیک داشت اشاره نمود و فقط از میان آن‌ها به نامه‌هایی پرداخت که به خاطر نگرانی از تعقیب موقتی که در زمان سلطان عبدالحمید دوم[۸۴] داشت و به کمال بیک ضمنی گفته و نامه‌هایی را که برای ضیا پاشا هم ناآشنا نیست، سخن گفت.

بابیت درحالی‌که به‌طرف غرب کشیده می‌شد، در اصول و آرمان‌های اولیه‌اش تحولی ایجاد شد. حرکت دینی که در ایران بود، آرام‌آرام شکل اجتماعی می‌گرفت. عباس افندی به‌صراحت و به قطع و یقین بابی نبودن خودشان را به بیک گفته بود. سطرهای اولیه نامه‌ای که نامق کمال بیک[۸۵] در مغیسا به یکی از بزرگان دولتی- که احتمال می‌دهم مدحت پاشا[۸۶] باشد- نوشته است این است که:

«با نظر به اختلاف‌نظری که در میان کارشناسان ما وجود دارد، نکاتی که شایان‌ذکر هستند، عباس افندی بابی نبودن خودشان را به من با صراحت و صریح گفته بود. ... عقلا و نقلا بابیان اشر موجودات بوده و...»

نامیدن بابیان به اشر موجودات از سوی کمال بیک، تکذیب عباس افندی بیک نیست. برای این‌که اولا عباس افندی از بابیان اعتذال جسته، حتا از آن‌ها استعاذه می‌کرد. دوما بابیان همیشه در شرق از بین برده شده و فهمیده نشده‌اند. نزدیک به بیست سال پیش از نوشتن این نامه، درحالی‌که من برای یکی از ادبای فرانسه در حق بابیان افکارم را

---

[۸۴] – پادشاه عثمانی از ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۹.

[۸۵] – نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار عثمانی، تولد ۱۸۴۰- فوت ۱۸۸۸.

[۸۶] – احمد شفیق مدحت پاشا(۱۸۲۲-۱۸۸۳) از صدراعظم‌های نوگرای عثمانی.

تبیین می‌کردم، آنان را «تشنه خون هم ذات دو چشم‌سیاه زیبای یک شمشیر» می‌دیدم. احتمال این‌که نامق کمال بیک «در میان ارباب کمالات نظیری برای شیخ احمد افندی نمی‌دیده است»، بابیان را هم بد نشان داده، به خاطر این‌که در حقش نهایت دقت و فضل داشته و مرحمت او را خواهان بوده، این‌چنین راجع به بابیان منفی نوشته است. این هم محقق است که «صبح ازل» توسط بابیان و در حلقه آنان گرفتار بود. به‌طرف قوت و انتظام «بهاءالله» نیآمده بود. هم چنان‌که در اروپا و آمریکا تنها مذهب و طریقت بهاءالله پایدار و حائز اعتبار است.



عبدالبهاء در هتل گریت نورترن نیویورک در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۲

***

با خودداری باب عالی، تلاش‌های فراوان همه‌جانبه ناصرالدین‌شاه برای استرداد بابی‌هایی که به ترکیه پناهنده شده بودند، ناکام ماند.[۸۷]

---

[۸۷] – نک: **از عکا تا طهران- بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار**، عباس امانت و فریدون وهمن، ص۳۱۱.

با بذل‌توجه به وسایل تأمین‌کننده آرامش، موانع اداره کیفی در ایران کم شده بود؛ ظل الله در ایران قرارگرفته زیر سایه تزار مسکویی، هر طور که می‌خواست به دار می‌کشید و می‌کشت. صداهای اعتراضی گهگاهی را که از سوی آخوندها به‌تناسب حال و شکلشان زمانی به‌آرامی، زمانی به ناله بلند می‌شدند، خفه می‌کرد. قیام بابیان غیر از سوءقصد ۱۸۵۲م(۱۲۶۹ه) در تاریخ‌های ۱۸۷۸م، ۱۸۸۸م و ۱۸۸۹م(۱۲۹۵، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ه) در میان خون و آتش، خفه شد.[۸۸]

انتقام الهی بعد از آخرین قیام، هفت سال هم به انتظار مانده بود.

ناصرالدین‌شاه نه‌تنها در سیاست خارجی خود از استقلال محروم بود، بلکه در اداره داخلی مملکت هم از استقلال کامل بی‌بهره بود. آخوندها و مجتهدان دائماً درراه پیشرفت و ترقی ایران، ایجاد مانع می‌کردند و در برابر هر آینده‌ای، گذشته سنتی را قرار می‌دادند. این وضعیت تنها برای ناصرالدین‌شاه عذری نداشت، بلکه زشتی بزرگ و دومی را پدید می‌آورد. چون‌که اگر می‌خواست در مدت پنجاه‌ساله سلطنتش هم می‌توانست هر مانعی را برطرف کرده و اساس تجدد تازه‌ای درست کند و هم می‌توانست بنیان‌های ایران جدید را پایه‌گذاری کند. اصلاً خواستن ارزانی خودش! اداره جامعه را طوری پیش می‌برد که هر استعداد و قابلیتی را از بین می‌برد. برای روح و گرایش ظالمانه و استبداد پرورش، جهل و تعصب غلبه داشت و همواره مونسش خرافات و رفتارهای مستبدانه بود.

---

[۸۸] – گوبینو می‌گوید: در تهران و کاشان و نیشاپور بسیاری به سپاه بابیان پیوستند. روحانیان را ترس فراگرفت. از آینده خود نگران شدند. آنگاه ”گدایان مساجد“ و طلّاب را از مساجد بیرون کشیدند و مسلّح کردند. از حکام هم یاری جستند و از ”وضع ناگوار“ خود به عباسقلی خان حاکم لاریجان شکایت بردند. در مساجد علیه بابیان شروع به ”وعظ“ کردند. بابیان نیز به‌نوبهٔ خود در میادین شهر ”علیه اسلام“ شعار دادند.

از عجم درست‌گفتاری شنیدم که: کسانی از ایرانیان که به اروپا می‌رفتند و زبان‌های خارجی را یاد می‌گرفتند را اصلاً دوست نداشت و با خانواده‌ها و بستگان آنان، دشمنی می‌کرد. مدت طولانی مانع از چاپ و نشر در ایران شده بود، حتا سفرنامه خودش را در هندوستان(بمبئی) به‌صورت چاپ سنگی منتشر کرده بود.

برای تشخیص حدود ذوق و دانایی ناصرالدین‌شاه، این سفرنامه دلیل و مقیاس خوبی است. خوانندگان با خواندن این سفرنامه از کوچکی افکار در سری که زیر تاج سلطنت ایران است، حیرت می‌کنند. راجع به این سفرنامه بیغوت فرانسوی‌زبان، تحلیل جامعی نوشته است. بی‌فایده نیست سطرهایی را که روحیات و افکار شاه بی‌پرده و روشن در آن‌ها نوشته‌شده‌اند، نقل کنم. منتقد فرانسوی سفرنامه شاه می‌گوید که:

«شاه عجم برای درس‌آموزی از سیاست غربی، و تدقیق اسرار مدنیتی که در صنایع و تجارت و اقتصاد نفوذ دارد، به اروپا نیامده است. نه خیر، آمدن او به‌قصد کسب معلومات نیست، بلکه او به‌واسطه وقت‌گذرانی و مشغولیت، مسافرت کرده است. پنج ماه مدت تعطیلات را برای ماندن نزد اقوام اروپایی آمده بود. در این سیاحت از پایتختی به پایتخت دیگر می‌رفت، نظرش به تنوعات و بخصوص چیزهایی که خوشش می‌آمد، باذوقش هم ساز بود، صراحتش را می‌پسندید می‌افتاد، و هر چیزی که هوسش را تطمیع می‌کرد را می‌دید. بیش از هر چیزی که روحیات شخصی‌اش را ارضا می‌کرد را در سیاحت‌نامه‌اش آورده است. ناراحتی‌هایی که داشت، بی‌خوابی‌هایی که کشیده است، در نوبت حمام‌هایی که بوده و درمان دردهایش را به خواننده‌اش می‌فهماند. از مراسمی که برای بزرگداشتش انجام‌گرفته، شکایت می‌کند و تونل مون‌چه‌نیس که دو ملت و دو تمدن را به یکدیگر وصل می‌کند، راهی دانسته که درواقع یک پل ارتباطی است. پیاده‌روی را دوست ندارد.

جشن‌هایی که در دربارها برگزار می‌شده را رنج‌آور می‌داند. گردش در دیوان‌خانه موزمأوم را بی هوده و بی‌خود می‌داند. در سیاحت‌های دریایی، همراهانش را اذیت می‌کند و یا این‌که از ادای احترام به میزبانانش کوتاهی می‌کند. تنها مجبور به تظاهر متجددان می‌شود... از یادآوری غذاهای عصرانه، صبحانه‌ها و خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها، دریغ نمی‌کند. از نوشته‌های او معلوم می‌شود که تغذیه اروپایی به مزاج شاه ایران نمی‌سازد... سفرهای شاه بلژیک- لئوپولد را با مسافرت‌های مارشال ماق‌ماهون در مرحله اول می‌گذارد. صبحانه تقدیمی از سوی حکومت جنوره را با اخم آلودگی بیان می‌کند. این غذا را با کلمه «یاوان/ساده» توصیف می‌کند.

در فصل‌هایی از سیاحت‌نامه که به آیین و آداب شهرها مربوط است، قبول مراسمی که به شرف حضورش ترتیب داده‌اند، همراهی زمامدارانی که در زیارتش حضور دارند، خطابه‌هایی که از طرف والیان شهرها بیان‌شده، ارتشیان بی‌حدوحصری که به استقبالش آمده‌اند، تعداد رهگذرانی که دیده، دست‌افشانی‌هایی که از سوی مردم ابرازشده، نمایش‌هایی که از سوی عوام ترتیب داده‌شده، همه را بی‌لطف می‌شمارد. شاه بدون مترجم با سفرا حرف زدن و به دانستن زبان فرانسه، مباهات می‌کند. تا حدی که به قدرت‌نمایی و مهارتش، بعضی اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. حکایتی از دیدارهایش را با مارشال ماق ماهون و نظامیان عجم در کاخ ورسای، در سفرنامه‌اش آورده است؛... در هر چیزی که ناصرالدین‌شاه بیان می‌کند، به‌غایت کوته‌بینی و تیرگی افکارش معلوم است. روشن است که افکارش بی‌سروته، بی‌ربط، بی اصول و بی‌ارتباط با واقعیات است...»

آنچه از نویسنده فرانسوی در دست داشتم، اینجا تمام می‌شود. این مطالب به هر صورت و زبانی که خلاصه‌شده باشد، این حرف‌ها از طرف

ناصرالدین‌شاه به قلم آمده و در روزنامه رسمی پایتخت هم منتشرشده است.[۸۹] بالاخره این سفرنامه بااین‌حال کتاب شده و به فرانسه و انگلیسی چاپ و معرفی‌شده و احتمال این است که به‌عنوان روزنامه سفرنامه به دیگر زبان‌های متمدن هم ترجمه و منتشر شود.

کسانی که به اشعار ناصرالدین‌شاه این حکمدار کوتاه بین خودفروش بچه مزاج دقت کرده‌اند، گفته‌اند که آن‌ها دارای تضاد، تناقض، و در برابرشان یک هپورتی را گمان می‌کنند. در زبان ایران(فارسی) آن‌قدر اشعار به‌کاررفته و آن‌قدر شعر عمومیت‌یافته که در سرزمین شاهان عجم، هرکسی کم‌وبیش شاعر است. اگر شعر در ایران هیچ مزیت دیگری نداشته باشد، در آنجا «افاعل و تفاعل» به انسان قیمت زیادی می‌دهد.

---

[۸۹] – نک: **روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر اول فرنگستان**، به کوشش فاطمه قاضیها، نشر سازمان اسناد ملی ایران– پژوشکده اسناد، تهران، ۱۳۷۷؛ دو سفرنامه دیگر وی به غرب هم منتشرشده است؛ به این شناسه‌ها: **روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر دوم فرنگستان**، به کوشش فاطمه قاضیها، نشر سازمان اسناد ملی ایران– پژوهشکده اسناد، تهران، ۱۳۷۹؛ **روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان(کتاب اول)**، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، نشر سازمان اسناد ملی ایران یا همکاری رسا، تهران، ۱۳۶۹؛ **روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان(کتاب دوم)**، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، نشر سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۱؛ **روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان(کتاب سوم)**، به کوشش محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها، نشر سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۳.

از زمانی که در عجمستان عادت‌های نکوهیده از بین رفته‌اند، غیر از الفاظ و خیالات، ثروت و ایرادی جز گرسنگان بیچاره وجود ندارد.
سلطنت ناصرالدین‌شاه غیر از سیاحت‌هایی که در شهرهای اروپایی داشت، بزرگی دیگری نداشت. این‌قدر است که او در این گشت‌وگذارش درد قولنج کشیده، با این اوصاف کارش هم فجیع شد.
از زمان تأسیس سلسله قاجار تا روز فوت ناصرالدین‌شاه، حدود زمانی صد و چهارساله‌ای را دربرمی گیرد. تمام پنجاه سال از این صد و چهار سال را سلطنت ناصرالدین‌شاه تباه کرد. در نیم‌قرن چه ها می‌توانستند به وجود بیآیند؟ به‌غیراز افزایش بیکاری، خرابی هرروزه کشور ایران، کشته و لخت شدن انسان‌ها، به هر بهانه‌ای فروریختن بناها و آثار به سبب تشکیل قیام و تحریم عرصات، هیچ!...
به‌حساب گاه‌شماری هجری تا امروز سلطنت قاجاریه صدوبیست و هشت سال می‌شود. در ظرف این مدت، قاجاریه آبادانی و مدنیتی که آورده‌اند، به اندازه یک‌چهارم آثار نافعه ای که سلطان عبدالحمید دوم– جایش بهشت باد– نمی‌شود.
با استثنای شاه‌عباس اول، از زمان تأسیس حکومت صفویه تا به امروز، نه خاندان دلسوزی بر ایران صاحب بوده، نه حکمدار صاحب عزم و دارای اقتداری در این سرزمین زمام امور را توانسته به دست گیرد. اگر حالا ایرانی پابرجا است، باید آن را در قابلیت زندگی مردمانش جست. او بمانند بزمی پر ولوله دورانی بحرانی را نمی‌گذراند. فقط بیشتر از ما خسته‌تر است... و خیلی هم زیاد خسته است. بااین‌حال مثل ایرانی قومی تاریخی، مدتی می‌تواند در خواب بماند؛ نه این‌که برای همیشه بمیرد. استیلاگران ایران خواه اسکندر مقدونی باشد، خواه جهانگیر در بدر و قاهر تیمور باشد...

زبان معنوی و مادیات فرس قدیم، که قرن‌ها با زبان عربی قرآن بیان و امر شده، حیات ملی آن را از تاب نینداخت و حتا قدرت انکشافش را از بین نبرد. با مساعد بودن زمان و فرصت، ناصرالدین‌شاه دانسته و با قصد و التزام آن‌ها را ضایع و محو کرده بود.

***

گمان عمومی این است که جمال‌الدین افغانی،[90] دستوردهنده مرگ ناصرالدین‌شاه است. همه‌کسانی را که در اطراف خود می‌شناسم، به بزرگی او در تفکر اسلامی متفق‌القول هستند. ناصرالدین‌شاه به خاطر ظلمی که می‌کرد، هدف جمال‌الدین افغانی بود و برای او خشم و نفرت بزرگی به وجود آورده بود. حکیم اسلامی بسیاری جاها نظیر آسیا، آفریقا و اروپا را گشته بود. با عالم متفکر مصری شیخ محمد عبده و نظایر آن، از متفکران اسلامی ملاقات‌هایی داشت. بااینکه با روحیات غیرانقلابی آن‌ها متفاوت بود. زمان‌های طولانی که زندگی توأم با علم و دانایی و ذکاوت آتشینی داشت را برای این غایت وقف کرد: قانع شده بود تا زمانی که ناصرالدین‌شاه بر مقدرات ایران حاکم است، امکان رهایی ایران وجود ندارد. درنهایت غرض شخصی جمال‌الدین، باعث هلاکت آن تاجدار مستبد شد.

---

[90] – سید جمال‌الدین افغانی اسدآبادی از پایه‌گذاران پان‌اسلامیسم و اتحاد اسلام، تولد۱۲۱۷ش.– فوت ۱۲۷۵ش. برای آشنایی با ایده های وی، نک: مقالات جمالیه، سید جمال الدین اسدآبادی، به کوشش ابوالحسن جمالی، نشر اسلامی، تهران، ۱۳۱۲؛ اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین اسدآبادی، صفات الله جمالی اسدآبادی، به اهتمام سید هادی خسروشاهی، چاپخانه علمیه، قم، ۱۳۴۹.

میرزا رضا[۹۱] جوانی بود که از ظلم‌هایی که در ایران دچارشان بود، به استانبول پناهنده شده بود. در آن زمانی که جمال‌الدین افغانی در شهرمان مقیم بود، این جوان پی‌درپی در مجالسش حاضر می‌شد و افغانی را فراتر از انسان‌هایی که دیده بود، صاحب خصایص خارق‌العاده می‌دید و خودش را تسلیم حرف‌های او می‌کرد. جمال‌الدین عقل، هوش، وجدان و ایمان میرزا رضا را تسخیر کرده بود. این مجذوب، دیگر در استانبول نبود و در ایران(تهران) خود را می‌دانست.... و برای تلاش و فعالیت در جهت اهداف افغانی قانع شد. برداشتن وجود ناصرالدین‌شاه از دوش وطن، برای میرزا رضا به فکر ثابتی تبدیل شده بود. این فکر را مرشدش چگونه و چطور به او القا کرده بود را کسی نمی‌داند. آن چیزی که معلوم و محقق است، این است که جوان ایرانی در استانبول به لزوم یک انقلاب در ایران متمایل شده بود.

میرزا رضا کرمانی درحالی‌که به‌صورت مخفی به ایران برمی‌گشت، ناصرالدین‌شاه درصدد برپایی جشن پنجاهمین سال سلطنتش بود. حتا برای این کار فضلای وزیران منیف پاشا به نیابت از پادشاه عثمانی برای بار دوم راهی تهران شده بود.

ناصرالدین‌شاه درحالی‌که بزرگ‌ترین زیارتگاه ایران- بعد از مشهد رضا- در نزدیکی تهران تربت عبدالعظیم را برای زیارت انتخاب کرده بود، با گلوله‌های رولور میرزا رضا نتوانست پنجاهمین سال سلطنت خود را ببیند و مرد.(۸ می ۱۸۹۶م/ ۱۳۱۴ ه)

[۹۱] - از پیروان سید جمال‌الدین اسدآبادی و ترور کننده ناصرالدین‌شاه قاجار، متولد ۱۲۲۶ش.- فوت ۱۲۷۵ش. نک: کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، هما ناطق، نشر افرا، ۱۳۶۳.



میرزا رضا کرمانی ضارب ناصرالدین‌شاه قاجار

می‌گویند که: میرزا رضا درحالی‌که اولین گلوله را به‌سوی شاه می‌انداخت با صدای بلند « برای خاطر چشمت جمال...» می‌گفت. و در آن لحظات و دقایق، ثبات و استحکام وجدانش را از کشتن شاه‌نشان داده بود.[۹۲]
ناصرالدین‌شاه که بر روی جنازه باب علی‌محمد شیرازی به تخت سلطنت نشسته بود، در خاک عبدالعظیم بر زمین افتاد.[۹۳]

---

[۹۲]- برای روایتی از ترور ناصرالدین‌شاه، نک: **تاریخ بی‌دروغ- در وقایع کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار، علی‌خان ظهیرالدوله، به انضمام شرح‌حال ظهیرالدوله و بازجویی میرزا رضا کرمانی، علیرضا حکیم خسرویی«خسروی»**، با مقدمه نورالدین چهاردهی، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۲.
[۹۳] – با گسترش آیین بابی- بهایی در ایران و افزایش خشن و همه‌جانبه فشار بر آنان از سویی و ظهور ایده‌های مخالف با پادشاهی قاجاریه از سوی دیگر،

ماجرای قتل ناصرالدین‌شاه پیش آمد؛ این حادثه توسط میرزا رضا کرمانی– از باورمندان به ایده‌های پان اسلامیستی سید جمال‌الدین اسدآبادی– انجام گرفت و به‌عمد و برای رضایت خاطر ملایان و مجتهدان شیعه و توجیه قتل‌های سراسری بابیان و بهائیان، به پیروان باب نسبت داده شد.

در بخش‌هایی از گزارش روزنامه تایمز که در تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۲۷۵ شمسی منتشرشده، با اشاره به جشن‌های پنجاهمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه در ایران آمده است:

«تهران، ۹ ماه آوریل (۲۱ فروردین ۱۲۷۵)– تمام شهرهای ایران و به‌ویژه تهران خود را آماده می‌کند تا در تاریخ ۶ ماه می، پنجاهمین سالگرد تاج‌گذاری شاه را با مراسمی هر چه باشکوه‌تر جشن بگیرند... قتل شاه ایران که ازنظر سیاسی رخ‌داده فوق‌العاده‌ای است، بایسته است که نگرانی‌هایی را برانگیزد، نه‌تنها ازنظر جانشینی آرام وی، که با این پرسش کلیدی که: آیا این واقعه ـ مستقیم یا غیرمستقیم ـ به تغییرات سرنوشت‌ساز در مرزهای کنونی کشورهای آسیایی می‌انجامد یا خیر؟ به‌هرحال گذشته از شرایط غم‌انگیز مرگ وی ـ که به‌رغم وقت و امساک در خوردوخوراک و لذات دیگر، او فردی قوی‌بنیه و نیرومند نبود و حداقل از یک سکته ناقص نیز رنج می‌برد ـ این رخدادی بود که از مدت‌ها پیش، دنیا آمادگی آن را داشت. احتمالاً سفرهای شاه به اروپا که مشهور و پرآوازه‌اش ساخت، به کاریزمای او آسیب‌زده است: آوازه‌ای که سلاطین مشرق زمین بهره‌ای از آن دارند، هرچند او با ویژگی‌هایی چون موقعیت مهم، تجربه‌ای طولانی و یکی از سه فرمانروای کهن‌سال جهان بودن، در این زمینه امتیازهایی داشت... شخص او از بسیاری از جنبه‌ها برشماری از اسلاف خویش برتری دارد و اگر نتوانست در نظامی فرسوده و ناتوان، بااقتدار رمقی به وجود آورد، حداقل آن را ـ تا زمانی که دشنه قاتل به سلطنت طولانی وی پایان داد ـ سرپا نگه داشت.اگر چنین بود که در نیم‌قرن فرمانروایی مستبدانه‌اش افتخار ملی اندکی به دست آمد،... ناصرالدین‌شاه ـ که نام وی به معنای حامی دین است ـ در تاریخ ۴ ماه آوریل ۱۸۲۹. م، به دنیا

بعدازاین که بدون عفو و گذشت،[۹۴] حکم اعدام را در حق میرزا رضا اجرا کردند،[۹۵] حکومت ایران مصرانه خواستار استرداد جمال‌الدین افغانی از

آمد.... وی تا سال ۱۸۵۱. م، چنان دستخوش دگرگونی گردیده بود که یک جهانگرد انگلیسی او را، «زشت با چهره‌ای رنگ‌پریده و سیمایی غم‌زده» توصیف کرد... ناصرالدین‌شاه در سرکوبی مخالفان خشونتی سهمگین داشت؛ هرچند با هیچ‌کسی بی‌رحمانه‌تر از پیروان باب ـ بزرگ‌ترین مصلحی که تاکنون در دنیای اسلام قیام کرده است ـ رفتار نکرد. اینکه او پس از پنجاه سال حکومت، باید به دست یک بابی کشته شود، قصاصی عجیب و جالب‌توجه است. او زمانی که موقعیت خویش را در داخل کشور تثبیت کرد، توجه خود را به امور خارجی معطوف داشت و درروند جنگ‌های کریمه خود را بیشتر متمایل به روسیه ـ تا انگلستان ـ نشان داد... او یک دیکتاتور مستبد شرقی بود و تا پایان سلطنت هم با همین ویژگی باقی ماند. اراده و هوس‌های او بی‌لگام بود و مهار بازدارنده‌ای نداشت. بابی‌ها در این راه تلاش‌هایی کردند، که او آن‌ها را دو نوبت قتل‌عام کرد....»

[۹۴] – «این را هم افخم الدوله گفت که شکرالله خان برادر فرج‌الله خان حاکم الموت را با میرزا رضا در کالسکه نشانیده به باغ شاه آوردند و بعد از آمدن شاه حاجب الدوله و دیگران جمع شده و تمام ریشهای او را کنده و بعد حاجب الدوله با چاقو چند جای بدن او را سوراخ کرده که راست بگو چند نفر بودید و با که این قرارومدار را گذاشتید. او هم یا راست یا دروغ سیزده نفر را اسم برده و ثبت کرده‌اند. الآن سه ساعت از شب رفته است. دکان و بازار کلاً بسته بود. نان شلوغ و شهر برهم.» نک: خاطرات عین السلطنه...

[۹۵] – **منتخبی از صورت استنطاق میرزا رضا کرمانی پسر ملاحسین عقدایی** به نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان»، ناظم الاسلام کرمانی:

سؤال: شما از اسلامبول چه وقت حرکت کردید؟

جواب: روز بیست و ششم ماه رجب ۱۳۱۳ حرکت کردم.

س: به حضرت عبدالعظیم کی وارد شدید؟

ج: روز دویم شوال ۱۳۱۳

س: درراه کجاها توقف کردید؟

ج: در بارفروش در کاروانسرای حاج سید حسین، چهل‌ویک روز به‌واسطه بند بودن راه توقف کردم.

س: از اسلامبول چند نفر بودید که حرکت کردید.

ج: من بودم و شیخ ابوالقاسم.

س: شیخ ابوالقاسم کیست؟

ج: برادر شیخ احمد روحی اهل کرمان، سنش هجده و شغلش خیاطی است.

س: او با شما به چه خیال حرکت کرد؟

ج: برای اینکه برود کرمان بعدازآنکه برادرش را با دو نفر دیگر میرزا آقاخان و حاج میرزا حسن خان هستند، در اسلامبول گرفته به ایران بیاورند، در طرابزون توقف دادند حالا نمی‌دانم آنجا هستند یا نه.

س: بعد از گرفتن برادرش او وحشت کرد، آمد.

ج: خیر. برادرش را که گرفتند به خیال برادر دیگرش که وطنش آنجا است به سمت وطنش حرکت کرد، برادرش شیخ مهدی پسر آخوند ملأ محمدجعفر ته باغ‌لله ایست.

س: آن سه نفر را شما در اسلامبول که بودید، به چه جرم و به چه نسبت گرفتند؟

ج: علاءالملک سفیر از قرار معلوم غرضی با این سه نفر داشت. به جهت اینکه به او اعتنایی نمی‌کردند، چون این‌ها دو نفرشان مدرس هستند، چهار زبان می‌دانند در خانه مسلمان و ارمنی و فرهنگی برای معلمی مراوده می‌کنند. هر کس بخواهد تحصیل کند این‌ها به خانه او می‌روند. گفتند این‌ها خبرچینی می‌کنند و در ایران مفسد بودند. به این جهات آن‌ها را متهم کردند و گرفتند. این تقصیر این دو نفر بود. ولی حاج میرزا حسن خان به‌واسطه کاغذهایی که گفتند به ملاهای نجف و کاظمین نوشته است و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدراعظم آمده بود که آن‌ها را به مقام خلافت جلب نموده بود

به‌توسط آقا سید جمال‌الدین و دستورالعمل ایشان. غرض سفیر ایران این بوده که سبب شد جهت گرفتاری آن‌ها.

س: اینجا بعضی اطلاعات رسید که شما در موقع حرکت غیر از شیخ ابوالقاسم هم‌سفر دیگری هم داشتید و بعضی دستورالعمل‌ها هم از طرف آقا سید جمال‌الدین به شما داده‌شده بود، تفصیل آنچه چیز است؟

ج: غیر از شیخ ابوالقاسم کسی با من نبوده است، شاهد بر این مطلب غلامرضا آدمِ کاشف السلطنه در قهوه‌خانه حاج محمدرضا که در باطومست و جمعی ایرانی‌های آنجا هستند. غلامرضا قبل از آمدن ما تقریباً ۲۰ الی ۲۵ روز کمتر یا بیشتر از اسلامبول حرکت کرد چون درراه باطوم تا بادکوبه چند پل خراب‌شده بود در قهوه‌خانه توقف کرده و مشغول خیاطی بود که ما رسیدیم و در بین راه از تفلیس به این‌طرف جوانی... می‌گفت درب خانه علاءالدوله منزل دارد درراه آهن به ما برخورد، باهم بودیم تا بادکوبه شیخ ابوالقاسم با کشتی (پشتوای) از سمت (ازون آده) آورده رفت که به عشق‌آباد تا از خراسان به کرمان برود و من و غلامرضا و دو نفر ایران از بادکوبه به مشهد سر و ازآنجا به بارفروش وارد شدیم...

س: دستورالعملی که می‌گویند ازآنجا داشتید نگفتید.

ج: دستورالعمل مخصوصی نداشتم الا اینکه حال سید واضح است که از چه قبیل گفت‌وگو می‌کند، پروایی ندارد. می‌گوید ظالم هستند و از این قبیل حرف‌ها می‌زنند.

س: پس شما از کجا به خیال قتل شاه شهید افتادید؟

ج: از کجا نمی‌خواهد. از کندها و بندها که به‌ناحق کشیدم و چوب‌ها که خوردم و شکم خود را پاره کردم. از مصیبت‌ها که در خانه نایب‌السلطنه و در امیریه و در قزوین و در انبار و باز در انبار به سرم آمد. چهار سال و چهار ماه در زنجیر و کند بودم و حال‌آنکه به خیال خودم خیر دولت و ملت را خواستم، خدمت کردم.

قبل از وقوع شورش تنباکو نه اینکه فضولی کرده بودم اطلاعات خودم را دادم، بعدازآنکه احضارم کردند.

س: کسی که با شما غرض و عداوت شخصی نداشت درصورتی‌که این‌طور می‌گوید خدمت کرده باشید و از شما آن‌وقت علامت فساد و فتنه‌جویی دیده نشده باشد. جهتی نداشت که در ازا خدمت به شما آن‌طور صدمات زده باشد. پس معلومست که در همان وقت هم در شما آثار بعضی فتنه و فساد دیده بودند.

ج: الحال هم حاضرم بعدازاین مدت که طرف مقابل حاضرشده آدم بی‌غرضی تحقیق نماید که من عرایض صادقانه خودم را محض حب وطن و ملت و دولت به عرض رساندم و ارباب غرض محض حسن خدمت و تحصیل مناصب و درجات و مواجب و نشان و حمایل و غیره و غیره به عرض نرساندند؛ الحال هم حاضرم برای تحقیق.

س: این ارباب غرض کیها بودند؟

ج: شخص پست و نانجیب و بی‌اصل رذل غیر لایق آقای آقا بالا خان وکیل الدوله و کثرت محبت حضرت‌والا آقای نایب‌السلطنه به او.

س: وکیل الدوله می‌گوید همان وقت به اسناد و کاغذجات مفسدانه که بر همه‌کس معلوم شد شمارا گرفته است و اگر آن‌وقت شمارا نگرفته بود، به‌موجب استنطاقی که همان وقت به عمل آوردند، این خیال را از همان وقت شما داشتید، شاید شما همان وقت این کار را کرده بودید.

ج: پس در حضور وکیل الدوله معلوم خواهد شد.

س: پس درصورتی‌که شما اقرار می‌کنید که تمام این صدمات را وکیل الدوله برای تحصیل شئونات و نایب‌السلطنه برای حب به او به شما وارد آورده‌اند، شاه شهید چه تقصیر داشت؟ منتها مطلب

را این‌طور حالی شما کردند، شما بایستی تلافی و انتقام را از آن‌ها بکنید که سبب ابتلاء شما شده بودند و یک مملکتی را یتیم نمی‌کردید.

ج: پادشاهی که پنجاه سال سلطنت کرده باشد و هنوز امور را به‌اشتباه کاری به عرض او برسانند و تحقیق نفرمایند و بعد از چندین سال سلطنت ثمر آن درخت وکیل الدوله، آقای عزیزالسلطان، امین خاقان و این اراذل‌واوباش و بی‌پدرومادرهایی که ثمره این شجره شده‌اند و بلای جان عموم مسلمین گشته باشند، چنین شجر را باید قطع کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد (ماهی از سر گنده گردد نی ز دم) اگر ظلمی می‌شد از بالا می‌شد.

س: درصورتی‌که به قول شما این‌طور هم باشد در ماده شخص شما وکیل الدوله و نایب‌السلطنه تقصیرشان بیشتر بود، شاه شهید که معصوم نبود و از مغیبات هم خبر نداشت. یک آدمی مثل نایب‌السلطنه که هم پسر شاه و هم نوکر بزرگ دولت، مطلبی را به عرض می‌رساند خاصه با اسنادی که از شما به دست آورده و به نظر شاه رسانده بودند. برای شاه تردیدی باقی نماند آن‌ها که اسباب بودند بایستی طرف انتقام شما واقع شوند. این دلیل صحیح نبود که ذکر کردید شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید جواب را با برهان باید ادا کنید.

ج: اسناد من به دست نیامد الا اینکه در خانه وکیل الدوله با سه‌پایه و داغی در حضور دو نفر دیگر، یکی والی و یکی هم سیدی که یک‌وقت محض تعرض به صدراعظم عمامه خود را برداشته بود و آنجا آن شب افطار مهمان بود و شاهد واقعه آن شب است که سند را به قهر و جبر قلمدان آوردند و از من گرفتند شب قبل هم مرا پیش نایب‌السلطنه بردند.

س: شما که آدم عاقلی هستید و می‌دانستید نباید همچو سندی داد. به چه عنوان از شما سند گرفتند و چه گرفتند؟

ج: بعدازاینکه من به آن‌ها اطلاع دادم که در میان تمام طبقات مردم حرف و همهمه است، بلوا و شورش خواهند کرد، برای مسئله تنباکو قبل از وقت علاج بکنید. به نایب‌السلطنه هم گفتم که تو دلسوز پادشاهی... کشتی دولت به سنگ خواهد خورد و این سقف به سر تو پایین خواهد آمد. دور نیست که خطری به سلطنت چندین هزارساله ایران وارد شود... آن‌وقت قسم خورد که من غرضی ندارم و مقصود من اصلاح است، تو یک کاغذ به این مضمون بنویس: «که‌ای مؤمنین و ای مسلمین، امتیاز تنباکو داده شد، بانک (ترامو‌ه) در مقابل مسلمین به راه خواهد افتاد، امتیاز راه اهواز داده شد، معادن داده شد... شراب سازی داده‌شده. ما مسلمان‌ها به دست اجنبی خواهیم افتاد. رفته‌رفته دین از میان خواهد رفت. حالا که شما به فکر ما نیست خودتان غیرت کنید و اتحاد نمایید، همت کنید و درصدد مدافعه برآیید. تقریباً مضمون کاغذ همین است. به من دستورالعمل داد و گفت همین مطالب را بنویس ما به شاه‌نشان خواهیم داد و می‌گوییم در مسجد شاه افتاده بود، پیدا کردیم تا درصدد اصلاح برآییم و نایب‌السلطنه هم‌قسم خورد که از نوشتن این کاغذ برای تو خطری نیست بلکه فرض دولت است که در حق تو مواجب هم برقرار نماید. آن‌وقت از حضور نایب‌السلطنه که رفتیم به خانه وکیل الدوله آنجا نوشته را بازهم به قهر و جبر و تهدید نوشتم. وقتی‌که نوشته را از من گرفتند مثل این بود که دنیا را خدا به ایشان داده است. قلمدان را جمع کردند و اسباب داغ و شکنجه به میان آوردند...

هر وقت نایب‌السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت مرا می‌گرفت. هر وقت وکیل الدوله اضافه‌مواجب و منصب می‌خواست مرا می‌گرفت. عیالم طلاق گرفت، پسر هشت‌ساله‌ام به خانه‌شاگردی رفت، بچه شیرخواره‌ام به سر راه افتاد. دفعه اول بعد از دو سال حبس که از قزوین ما را مراجعت دادند ده نفر ما را مرخص کردند دو نفر از آن میان که بابی بودند، یکی حاج ملأ علی‌اکبر شمرزادی بود و دیگری حاج امین، قرار شد به انبار ببرند. چون یکی از آن بابی‌ها مایه‌دار بود پولی خدمت حضرت‌والا تقدیم کرد و او را مرخص کردند و

مرا به‌جای او به انبار فرستادند. واضح است انسان از جان‌سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان هرچه می‌خواهد می‌کند. وقتی به اسلامبول رفتم در مجمع انسان‌های عالم در حضور مردمان شرح‌حال خودم را که گفتم به من ملامت کردند که باوجوداین همه ظلم و بی اعتدالی چرا باید من دست از جان نشسته و دنیا را از شر ظالمین خلاص نکرده باشم.

س: تمام این تفصیلات را که شما می‌گویید، به سؤال اول من قوت می‌دهد. از خود شما انصاف می‌خواهم، اگر شما به‌جای شاه شهید می‌شدید، نایب‌السلطنه و وکیل الدوله یک نوشته به آن ترتیب پیش شما می‌آوردند و آن تفصیلات را به شما می‌گفتند، جز اینکه باور کنید، چاره داشتید یا خیر؟ پس در این صورت مقصر این دو نفر بودند و به قتل اولویت داشتند. چه شد که به خیال قتل آن‌ها نیفتادید و دست به این کار بزرگ زدید؟

ج: تکلیف بی‌غرضی شاه این بود که یک محقق ثالث بی‌غرضی بفرستند میان من و آن‌ها حقیقت مسئله را کشف کند. چون نکرد، او مقصر بود. سال‌هاست که سیلاب ظلم بر عامه رعیت جاری است. مگر این سید جمال‌الدین این ذریه رسول (ص)، این مرد بزرگوار چه کرده بود که به آن افتضاح او را از حرم حضرت عبدالعظیم (ع) کشیدند، زیر جامه‌اش را پاره‌پاره کردند؟ آن‌همه افتضاح به سرش آوردند. او غیر از حرف حق چه می‌گفت؟

آن آخوند شیرازی که از جانب سید علی‌اکبر فال اسیری «قوام» فلان فلان شده را تکفیر کرد، چه قابل بود که بیایند توی انبار اول خفه‌اش کنند، بعد سرش را ببرند؟ من خودم آن‌وقت در انبار بودم، دیدم با او چه کردند. آیا خدا این‌ها را برمی‌دارد؟ این‌ها ظلم نیست؟ این‌ها تعدی نیست؟ اگر دیده بصیرت باشد، ملتفت می‌شود که در همان نقطه‌ای که سید را کشیدند، در همان نقطه گلوله به شاه خورد. مگر این مردم بیچاره و این‌یک مشت اهالی ایران ودایع خدا نیستند؟ قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید؛ در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق‌آباد و اوایل خاک روسیه، هزار هزار رعیت بیچاره ایران را

می‌بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده، کثیف‌ترین کسب و شغل‌ها را از ناچاری پیش‌گرفته‌اند. هرچه حمال و کناس و الاغچی و مزدور در آن نقاط می‌بینید، همه ایرانی هستند.

س: درصورتی‌که واقعاً خیال شما خیر عامه بود و برای رفع ظلم از تمام این کار را کردید پس باید تصدیق بکنید به آنکه اگر این مقاصد بدون خونریزی به عمل بیاید و این مقصود حاصل شود البته بهتر است حالا ما می‌خواهیم بعدازاین درصدد اصلاح این مفاسد برآییم باید خیال ما از بعضی جهات آسوده باشد که از روی اطمینان مشغول ترتیبات تازه بشویم. در این صورت باید بدانیم اشخاصی که با شما متفق هستند کی هستند و حالشان چیست...

ج: صحیح نکته‌ای می‌فرمایید من چنانچه به شما قول داده‌ام به شرف و ناموس انسانیت خودم قسم می‌خورم که به شما دروغ نخواهم گفت هم‌عقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند. در میان علما بسیار و در میان وزرا بسیار و در میان تجار و کسبه بسیار و در میان جمیع طبقات بسیار... حالا همه‌کس با من هم‌عقیده است ولی به خدای قادر متعال که خالق سید جمال‌الدین و همه مردم است قسم که از این خیال و نیت کشتن شاه احدی غیر از خودم و سید اطلاع نداشت. سید هم در اسلامبول است هر کاری با او می‌توانید بکنید.

س: طپانچه را از کجا تحصیل کردید؟

ج: در بارفروش از شخصی که از برای بادکوبه میوه حمل می‌کرد.

س: آن‌وقت که خریدید به همین نیت خریدید؟

ج: خیر برای مدافعه خریدم، به خیال نایب‌السلطنه بودم.

س: در اسلامبول آن‌وقتی که در خدمت سید شرح‌حال خودتان را می‌گفتید ایشان چه جوابی می‌فرمودند؟

ج: جواب می‌فرمودند با این ظلم‌ها که تو نقل می‌کنی که به تو واردشده است، خوب بود نایب‌السلطنه را کشته باشی، چه جان‌سخت بودی و حب حیات داشتی. به این درجه ظالمی که ظلم کند، کشتنی است.

س: باوجوداین امر مصرح سید پس چرا او را نکشتید و شاه را شهید کردید؟

ج: همچو خیال کردم که اگر او را بکشم ناصرالدین‌شاه با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت. پس باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را، این است که به تصورم آمد، اقدام کردم.

س: من شنیدم که گفته بودی که در شب چراغانی شهر که هنگام جشن شاه خواهد بود و شاه به گردش می‌آمده است این کار را می‌خواستی بکنی؟

ج: خیر من همچو اراده‌ای نداشتم و این حرف من نیست و نمی‌دانستم که شاه به گردش شهر خواهد رفت و این قوه را هم در خودم نمی‌دیدم. روز پنجشنبه شنیدم که شاه به حضرت عبدالعظیم می‌آید در خیال دادن عریضه به صدارت عظمی بودم که امنیت بخواهم. عریضه را هم نوشته در بغل داشتم و رفتم در بازار منتظر صدراعظم بودم. از خیال دادن عریضه منصرف شدم و یک‌مرتبه به این خیال افتادم و رفتم منزل، طپانچه را برداشتم، آمدم از درب امامزاده حمزه رفتم توی حرم قبل از آمدن شاه. تا اینکه شاه وارد شد، آمد توی حرم زیارت‌نامه مختصری خوانده به‌طرف امامزاده حمزه خواست بیاید دم در یک‌قدم مانده بود که داخل حرم امامزاده حمزه بشود، طپانچه را آتش دادم.

س: شاه شهید به‌طرف شما مستقبل می‌آمد و شمارا می‌دید یا خیر؟

ج: بلی مرا دید و تکانی هم خورد که طپانچه خالی شد. دیگر نفهمیدم.

س: من شنیدم و شهرتی دارد که همان وقتی‌که سید شمارا مأمور به این کارکرد زیارت‌نامه برای شما انشا کرده و به شما

گفت که شما شهید خواهید شد و مزار و مرقد شما زیارتگاه رندان جهان خواهد بود.

ج: سید اصلاً پرستش مصنوعات را کفر می‌داند و می‌گوید صانع را باید پرستید و سجده به صانع باید نمود نه به مصنوعات. طلا و نقره نمودن مزار و مرقد را معتقد نیست.

...

س: در این مدت که شما از اسلامبول آمده و در حضرت عبدالعظیم منزل کردید هیچ به شهر نیامدید؟

ج: چرا یک‌مرتبه مستقیماً به منزل حاجی شیخ هادی نجم‌آبادی رفتم. دو شب هم مهمان ایشان بودم از من پذیرایی کردند. یک تومان هم‌خرجی از ایشان گرفته مجدداً همانطوریکه مخفی به شهر آمده بودم به حضرت عبدالعظیم مراجعت کردم.

...

س: شما از کجا در تمام این شهر حاج شیخ هادی را انتخاب کردید و به منزل او آمدید. مگر سابقه و آشنایی اختصاصی با او داشتید؟

ج: اگر سابقه و اختصاصی نداشتم که از من مهمانداری نمی‌کرد؛ حاجی شیخ هادی که به احدی اعتنایی ندارد تمام مردم را در کوچه روی خاک پذیرایی می‌کند.

س: مگر شیخ هادی با شما هم‌عقیده و هم خیال است؟

ج: اگر هم‌عقیده و هم خیال نبود که به منزلش نمی‌رفتم.

س: از طرف سید جمال‌الدین برای ایشان پیغام و مکتوبی داشتی؟

ج: مگر پستخانه و وسایل دیگر قحط است که به‌توسط من که همه‌جا متهم و معروف هستم مکتوب برای کسی برسد وانگهی شما چه می‌گویید مگر حاجی

پادشاه عثمانی بود. سلطان عبدالحمید به تأسی صادقانه از رفتار مردانه پدر و اجداد خود، این درخواست را به‌صورت قطعی رد کرده بود.[۹۶] یک سال بعد جمال‌الدین افغانی در استانبول درگذشت.

کسانی که فوت این متفکر اسلامی را به سلطان عبدالحمید مرتبط می‌دانند اگر مغرض نباشند، قطعاً خطاکار و غافل‌اند. اولاً این‌که هرکسی می‌داند جمال‌الدین به خاطر درد سرطان، پیوسته در ناراحتی بود؛ تنها به‌واسطه مردانگی نه بلکه به وهم و احتیاط اگر پادشاه بر این سوءقصد

شیخ هادی تنهاست که با من هم خیال باشد؟ عرض کردم که اغلب مردم با من هم خیال هستم. مردم انسان شده‌اند چشم و گوششان بازشده است.

....

آقای حاجی شیخ هادی را از سایر مردم انسان‌تر می‌دانم، با او می‌شود دو کلمه صحبت کرد... مشرب آقای حاجی شیخ هادی معلوم است که چه قِسم صحبت می‌کند. او روز که کنار خیابان روی خاک‌ها نشسته است، متصل مشغول آدم‌سازی است و تابه‌حال اقلاً بیست هزار آدم درست کرده است و پرده از چشمشان برداشته است و همه بیدار شده و مطلب را فهمیده‌اند.

س: با سید جمال‌الدین هم خصوصیت و ارسال و مرسولی دارد؟

ج: چه عرض کنم. درست نمی‌دانم ارسال و مرسولی دارد، اما از معتمدین سید است و او را مرد بزرگی می‌داند. هرکسی که اندک بصیرتی داشته باشد، می‌داند که سید دخلی به مردم این روزگار ندارد. حقایق اشیا جمیعاً پیش سید مکشوف است، تمام فیلسوف‌های فرهنگ و حکماً بزرگ ایشان و همه روی زمین در خدمت سید گردنشان کج است و هیچ از دانشمندان روزگار قابل نوکری و شاگردی سید نیست. واضح است حاج شیخ هادی هم شعور دارد.

[۹۶] – برای آگاهی از درخواست های ایران در استرداد افغانی، نک: اسناد سطانی(اسناد آرشیو عثمانی درباره ایران)، جلد دوم، ص ۷۲۵، سیدعلی موجانی– علی ارغون چنار– محمدعلی کاظم بیگی، نشر کتابخانه مرعشی نجفی، قم، ۱۳۸۸.

آگاه می‌شد، قطعاً از آن مانع می‌شد. سلطان حمید هم مانند هر حکمداری از فرقه‌های سیاسی مانند آنارشیست، بابی و تشکیلاتی و نظایر اینان که بر جان او هم اقدامی کنند، البته می‌ترسید. بنابراین از شخصی که غیظ انتقام‌جویانه دارد، طبیعی بود که دوری کند. تأیید این مسئله در شناخت روحی او و علی الاطلاق روح بشری قرار دارد.
حتا کسانی از نو عثمانیان[۹۷] که علیه تاج‌وتخت او فعالیت می‌کردند، بااینکه آنان را زندان و حبس می‌کرد و حتا این‌ها هیچ که یکی از آنان را نکشت. مشدی! آدم‌بزرگی چون جمال‌الدین افغانی حکیم اسلامی در شائبه فوتش الحمدالله تاریخ عثمانی منزه و مبراست. این وجود پیش ما و بخصوص در زمان‌های بعدی دائم تقدیر و احترام شده است. سلطان عبدالحمید همیشه و به‌دفعات او را به‌پیش خود دعوت می‌کرد و در حقش نهایت مهربانی را داشت. حتا به‌واسطه توصیه شاعر بزرگ عبدالحق حامد[۹۸] بود که جمال‌الدین به مقام او دست‌یافت. استاد ما از زمانی که او را شناخت و در تقدیر حکیم ایرانی، او را به سلطان حمید معرفی کرد، همیشه از او حمایت کرد. خدا رحمتش کند.

***

برای این‌که بدانیم بابیت چگونه و چطور به وجود آمد، لازم است که به تاریخچه معنوی یعنی سیر تاریخی ادبیات ایران نظری به‌اجمال افکنده شود:
دین قدیم فارسیان آتش‌پرستی بود. و آتش‌پرستی تا اعماق وجودی و مزاجشان ریشه دوانده و تا روح پارسیان رسوخ کرده بود. چراکه آتش

---

[۹۷] – گروه از شاعران و نویسندگان نوگرای عثمانی.
[۹۸] – شاعر و ادیب ترک، تولد ۱۸۵۱– فوت ۱۹۳۷.

نوری است که منشأ حیات را روشن می‌کند و زمانی که خورشید غروب می‌کند، به‌جای آن افق‌های زندگی را روشن می‌کند.

تا زمانی که بشر به حقیقت وجودی الهه‌ای آگاه شود، قادر معبود را موردی طبیعی و معقول می‌دانست. در زمان و عصر اخیر آتش به حق عالم بزرگ شمرده شده است. از مفتی مشهور بغداد مرحوم فیضی زهاوی افندی[۹۹] توسط فرزندش شاعر جمیل زهاوی افندی[۱۰۰] حرفی در این سبک و سیاق شنیدم که «اگر به غیر جناب حق جایز بود که ایمان بیاوریم، مناسب‌تر از شمس نمی‌توانستیم پیدا کنیم.»

فارسیان قدیم عرب را دوست نداشتند؛ دین اسلامی که آورده بودند نمی‌توانست بر روح آتش‌پرستان بوزد. حتی وعده خیر قرآنی که در غلبه بر روم در زبان قوم غالب مردمان مغلوب را دوست نداشت و عفو نمی‌کرد، ایرانیان را اقناع نمی‌کرد.

حتا شاعر ملی ایران فردوسی طوسی[۱۰۱] که بعد از چهارصد سال مسلمان شده بود، زمانی که تابع عقل و فهم خود بود، گفته بود:

برین زادم و هم برین بگذرم

ثناگوی پیغمبر و حیدرم

با این ابیات زمانی که ازنظر حسی مغلوب و محصور اعراب شده بود، باورهای قدیمی عجم که در روح و روانش جایی داشت را بیدار داشته و بر باورهای تازه‌اش تطبیق می‌کرد:

---

[۹۹] – از شاعران کرد اهل عراق دوره امپراتوری عثمانی.

[۱۰۰]– از شاعران نوگرای کرد اهل عراق دوره امپراتوری عثمانی (۱۸۶۳–۱۹۳۶).

[۱۰۱] – برای شناخت فردوسی و ارزش تاریخی و ادبی اثر وی، نک: **فردوسی**، محمدامین ریاحی، نشر طرح نو، تهران، ۱۳۸۰؛ **فردوسی و شاهنامه**، منوچهر مرتضوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۱.

زشیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به‌جایی رسیده است کار
که تاج کیان را کنند آرزو
تفو بر تو ای چرخ گردان تفو

فردوسی با این اشعار اگر شاعری بی‌بدیل در جهان ادبیات نباشد، بمانند شاعری کمیاب با نهایت بلاغت، دشمنی اجداد خود را نسبت به اعراب بیان و باخشم و کین آن را بیان می‌کند. خاقانی شیروانی[۱۰۲] هم در وصف خرابه‌های مدائن با تمثیل اشک چشمانش به رود دجله، باورهای فرس قدیم را در روحش بیان می‌کند. عرفی شیرازی[۱۰۳] هم مانند فردوسی طوسی با «ثناگوی پیغمبر و حیدر» انقراض ساسانیان را که نزدیک به یک قرن طول کشیده، در مقدمه نعمت نبوی می‌سراید:

از نقش و نگار درودیوار شکسته
آثار به دیده است صنادید عجم را

او با این شعر در خرابی‌های عرب، کشتارهای عرب، آثاری که تار و مار کرده، آثار حشمت را دیده و شناسانده است.

کسی که به زندگی حضرت عمر فاروق خاتمه داده و به این صورت انتقام عجم را از عرب گرفته است، بازهم یک ایرانی است.[۱۰۴] ابومسلم خراسانی هم که علیه خاندان اموی طغیان کرد و ظلم این سلسله را از بین برد و در حق عباسیان کوشید- چراکه عباسیان نه در میان قریش و نه هاشمیان دارای هیچ حق بالاتری نبودند و کسی این حق را ادعا نکرده است- چون آن را باعث تشدید اختلاف و تفرقه میان عائله اعراب می‌دانستند. بااینکه ابومسلم در هدف خود موفق شده بود، در سایه عزم

---

[۱۰۲] - از شاعران ایران، تولد ۱۱۲۰م.- فوت ۱۱۹۰م.
[۱۰۳] - از شاعران قرن دهم هجری.
[۱۰۴] - مراد پیروز(فیروز) نهاوندی که ملقب به ابو لؤلؤ است.

او از بزرگان خاندان عباسی، که به سلطنت دست‌یافته بودند، منصور دوانقی با خشونت و اعدام مکافاتش را تلافی کرده بود. درواقع کسی در دنیا وجود ندارد که در سلطنتی به افراد خاندانش خوبی کند، درحالی‌که به دیگران کفران نداشته باشد. بیچاره مدحت پاشا این حقیقت را در آخرین دلایل خود به کسی اظهار کرده بود.

من اعتقادات و افکار کسانی که به اعتقاداتم نیستند را احترام می‌گذارم. در اینجا هم تنها می‌خواهم تاریخ را بیان کنم: شیعه بودن محبت به علی و اولادش نیست، آنان به اقوام حضرت عمر هم بغض و عدوات ایجاد می‌کنند. به‌جای عشق و ایمان در این مذهب، آتش خصومت و انتقام جای گرفته است.

بسیاری از ایرانیان اهل فکر تا به امروز در روح، حس، فکر، خیال و وجدان پیروان آتش‌پرستی اجدادشان مانده‌اند؛ یک دلیل و یک اعتراف:

از اثر میرزا کاظم بیک[۱۰۵] که در پنجاه سال اول بابیان تاریخ مفصلی نوشته است،[۱۰۶] چند سطری را عیناً نقل خواهم کرد. این سطرها از مقدمه مستر داتین و به‌صورت حاشیه‌ای قیدشده است. تاریخ‌نگار ایرانی می‌گوید که:

«فارس‌ها(پارس‌ها)ی حقیقی آتش‌پرست هستند. برای این‌که دچار تعصبات علمای اسلامی نشوند، به‌طوری درصدد زدودن عشق، طرف دار حقیقت و هر نوع هنر خودشان هستند. پارس‌ها کوشنده و پاکیزه‌اند.»

به دیده میرزا کاظم بیک، فارس‌های حقیقی کسانی هستند که به دین قدیمی‌شان مانده‌اند. مسلمان شده‌ها با تعصبات علمای اسلامی گمراه

---

[۱۰۵] – از مورخان و نویسندگان آذربایجانی. متولد ۱۸۰۲– فوت۱۸۷۰.

[۱۰۶] – مراد کتاب «**باب و بابی‌ها**» از میرزا کاظم بیک است.

شده و ازنظر اخلاقی و فسخ باورهای خود، از فارس حقیقی بودن خارج‌شده‌اند.
این حالت عمومی را اگر میرزا کاظم بیک در تمام علمای اسلام نشان می‌داد، بیشتر حق داشت.
درزمینه‌های تحول شیعه‌گری هم چندین عامل موجود است. و در ایران هم هرکسی که خواست بر دیگران غلبه کند و به‌تنهایی کاری از پیش ببرد، در هر شکل مذهبی و هر قالب فکری، از این حربه بهره برده است. شاه اسماعیل صفوی ترک در برابر سلطان سلیم عثمانی ترک از این حربه شیعه‌گری استفاده کرد. و از آن به‌صورت سلاحی بهره گرفت. و این مذهب فراتر از ایران به آناتولی کشانده شده بود.[۱۰۷] نادرشاه هم بااینکه در اساس شیعه بود، مذهبی بانام جعفری تأسیس کرد. مقصدش جمع‌کردن مسلمانان در یک نقطه یعنی تحت حکم و نفوذ خودش بود. اصلاً اکبر شاه ترک که تربیت عجمی داشت، در هندوستان با خیالات مرجع هر دین و مذهبی شدن، سه و نیم عصر پیش مشغول وضع دین جدیدی بود.
شیعه هم که دین مردم ایران است، اساساً همان‌طور که از کین و غرض متولد شد، در میان پیروان خود هم اتحاد و وحدت را نتوانست تأمین کند. شیعه‌گری تنها در فروع و ظواهر نیست که دارای اختلاف با اهل تسنن است، در اساس احکام و عقاید هم است که با اختلاف، به شعبه‌های متعدد تقسیم می‌شود. این تحول و تفرقه‌ها به‌واسطه سیر منطقی وقایع نیست، بلکه به‌واسطه آمال و اغراض شخصی ایجادشده است. در میان

---

[۱۰۷] – مراد انتشار طریقت‌های صوفیانه‌ای است که در آناتولی از دوران سلاجقه رواج پیدا کردند و در عصر صفویه طریقت صفویه و قزلباشیه خوانده می‌شود؛ امروزه این طریقت‌ها را در کنار رفاعیه، بکتاشیه تحت اسم عام «علویت» می‌نامند.

غلات شیعه و مقابله آنان باهم، نمی‌توان شیوع این اغراض شخصی را منکر شد.
دین اسلام در ایران و تحت نفوذ ایرانیان و انتشارش در آگاهی آنان، تنها در حکمرانی‌ها و خروج علیه حکمرانی‌ها به‌صورت دست‌آویز غلبه نمانده، مجتهدان و آخوندها هم به خاطر مرید پروری سالیان دراز در مدارج دون‌پایه از آن منتفع می‌شوند. صاحب ذکاوت و حساس فارسی که نخستین انوار مدنیت را ده‌ها هزار سال به آفاق شرق و غرب گسترانده، امروز بیش از هر احتیاج مادی و معنوی، فدای آمال و تمنای غرض و غفلت چند مجتهد شده و از بین رفته است. نادانی و عناد مجتهدان دائماً بر احوال عالم و ایجابات عصر بیگانه مانده و با آن دشمنی ورزیدند. نژادی باستانی در زیر دشمنی جاهل مانده و در دست مشتی متعصب بی‌خبر گرفتار مانده است.
کسانی که از تصوف فایده‌های مادی گرفته‌اند، کم دیده نشده است. تصوف زیبای اسلام که موافق روح شرع است و قابلیت توسعه دارد، تا زمانی که در دست عرفای متصوف قرار دارد، چیز جاذبی است. بعدازاین که تکیه‌ها و خانقاه‌ها به دست مشایخ جاهل و درویشانی افتاد که به‌جای خواندن و نوشتن و فهم و ادراک، وقت و بی‌وقت به های و هوی پرداختند، درحالی‌که شرع و روح اسلامی را رنجانده، یک‌شکل مضر و تهدیدکننده گرفت. در قرون‌وسطی حکمداران میان اتباع خود، خودشان را دارای قوه قاهره و حکومتی می‌دانستند. دریکی از تکیه‌های آسیای میانه دیدم که بعضی‌ها روی پوست نشسته و بدون قیدوبندی میان بندگان خداوند، دارای سلطنت جسمانی و روحانی بودند.
در نوشته نویسنده مشهور ایتالیا له‌میزه‌رابله که به نام «سفیه ها» ترجمه‌شده، در نامه‌ای ویکتور هوگو می‌گوید که: «تلاش کردم این را تحقیق و تعمیق کنم که زمین‌های تکایا و زوایا تا سرزمین ایتالیا کشیده

شده بود.» و ویکتور هوگو برای شرق و دریای سفید تا دریای چین را خطی مستمر دانسته که همانند بیماری جذام پراکنده‌شده و می‌خواست بگوید که آفات و خمود آن را دیده است. او ایتالیایی ها را به همین خاطر مستحق تأسف می‌دانست.
من عاشق دین و روح حضرت محمد هستم. معشوق وجدانی من عرفان، اقوال و افعال همه بزرگان اسلامی است. فقط کتمان نمی‌کنم که مرا بدعتی که این دین مبین را به تکیه‌ها کشانده، متأثر می‌کند. در آنجاها بیش از تزکیه نفس، از انتشار و رسوخ جهل و بطالت عقل، مطلع هستم. آنان را بزرگ شمردن و اصلاح کردن هم امکان‌پذیر نیست، فایده هم ندارد.
از مرحوم زهاوی یک شعر فارسی و دو بیت عربی در اینجا یاد و تکرار می‌کنم. در اعصار اخیر که این عالم متفقاً مورد انکار علمای شیعه و سنی است و آن‌ها او را متفکر اسلام نمی‌دانند می‌گوید که:
دین مبین احمد مرسل به باد داد
در سنیان تشیع و در شیعه اجتهاد
و بازمی‌گوید که:
لاتدع فی حاجه بازا و لا اسدا
اله واحد لاتشرک به احدا
این دو بیت را به هر زبان که می‌خوانم، در قلب تصدیق می‌کنم که محمد بی‌غرض و صاحب وقوفی را تصور می‌کنم.
بالاخره بابیت در ایران بی‌مقدمه نبوده و راهوار درخواست دردهای مزمن ما است.

***

از منابع ایرانی و بخصوص زمان ناصرالدین‌شاه و به امر او اثر نوشته‌شده ناسخ التواریخ، بابیت را بدعتی بد و خطرناک علیه اساس و احکام دینی

اسلام و مغایر با موضوعات اخلاق عمومی نشان می‌دهد. سپهر با این بیانات علی‌محمد شیرازی باب را بابک دوم و یا مزدک سوم گمان می‌کند.

می‌دانیم که در زمان قباد[۱۰۸] پدر انوشیروان موبدی به نام مزدک با ادعای تجدیدنظر در دین زرتشت اعلان کرد که از سوی خداوند مأموریت دارد و حتی توانست قباد را قانع کند که به این دین وارد شود. با نشر مذهب تازه، اشتراک اموال و زنان را مباح دانست. در آن زمان که در هر جای ایران سفالت و قحطی کشنده‌ای همراه با بیماری واگیر بود، مزدک این قیام و انقلاب را رهبری می‌کرد.

بعد از به تخت نشستن انوشیروان عادل، مزدک اعدام و مذهبش از بین برده شد.

حدود سه قرن بعد از مزدک، زندیقی به نام بابک در زمان مهدی خلیفه عباسی و بازهم در سرزمین ایران ظهور و زمان درازی در هر طرف شور و شری ایجاد کرده بود. وجود این هم در زمان جانشین مهدی، خلیفه معتصم از بین برده شد.

وقتی به تحقیقات تاریخ‌نگاران نگاه می‌شود، هیچ فکر بد و فانی در حق باب و بابی‌ها به ذهن متبادر نمی‌شود. برای آگاهی از منابع و تبیین و تنسیق آن‌ها بیش از همه به کدام نوشته و احتجاجات می‌شود اعتماد کرد، قابل تامل و تحقیق است.

در قلم تاریخ‌نگاران ایرانی، برخی از حرف‌های ایرانیان را تشریح کرده و آن نوشته‌ها از طرفی منابع روایات موثق و مؤثر شاهان و از طرف دیگر،

---

[۱۰۸] – هما ناطق می‌نویسد «دکتر پولاک اندیشه‌ها و تعالیم علی‌محمد باب را "تجدید حیات و ادامهٔ دین مزدک به روزگار ساسانیان" دانست. او نیز مانند دیگران دلاوری و زیبایی قرهٔالعین را ستود. در همان راستا *باینینگ* نویسندهٔ انگلیسی، از پیوند بابیان با "دراویش مزدکی" سخن گفت.»

زیر نفوذ مجتهدان و متعصبان شیعه قرار دارد. به سبب آزادی بیان و تحقیق در بین غربیان هیچ‌چیزی نباشد، این خصوصیت کمی پیداست.

ایران از قرون پیشین تا زمان ما، هر زمان و هر دوره صحنه ظهور تهییجات مذهبی و انقلابات بوده است. علی‌محمد شیرازی باب هم تحت تأثیر شیخ احمد احسایی که پیش‌ازاین از او نام بردم و مرید و جانشین او سید کاظم رشتی- که مرشد باب بود، طریقت خود را تأسیس و انتشار داده بود. باب قبل از این‌که طریقت خود را اعلان کند، در میان بعضی اقسام شیخیه عراق و ایران جای گرفت. و آیین خود را انتشار داد.

بابیت آسیب‌های اجتماعی شیعه را عمیقاً درک کرده، تحول و انقلاب اساسی و عاجل در آن را می‌خواست. در این ماه‌های اخیر من هم قلم‌زن و زبان‌زن شده یک تعبیر را افاده کردم: بابیت به‌صورت خط روشن و تعیین‌کننده‌ای وارد میدان شده است. در برابرش سنت تاریخی که از دوره‌های قدیم بوده را پر تهور و پر سلاح دانست. و از هر طرف چنان به تلقی خصمانه‌ای دچار شد که حامیان و مشوقان شیخی از بابیت دوری جسته و از او برائت جستند.

به تخمین در حق باب و بابیت در زبان فرانسه اولین و مفصل‌ترین تاریخ نوشته‌شده، به امضای میرزا کاظم بیک ایرانی و در روزنامه آزیانیک است که در سال ۱۸۶۶م منتشرشده است. این اثر مأخذ بیشتر تاریخ‌نگاران فرنگ است. حتا در میان مأخذ ما این را لئون کاهون تاریخ‌نگار دیده و نوشته میرزا کاظم بیک را به‌صراحت ذکر می‌کند. با تفاوت کمی که تاریخ‌نگار فرانسوی با تاریخ‌نگار عجم دارد، می‌گوید «این محقق است که نه خود علی‌محمد شیرازی لقب باب را به‌کاربرده، نه اولین مریدانش او را به این لقب خوانده‌اند.»

میرزا کاظم بیک هم به این صورت واقعه را نقل می‌کند: در این اصلاحات چه درجه تصورات باب و ترتیباتش مشارکت داشته را

نمی‌دانیم. بااین‌حال درزمینه‌های برنامه اخلاقی، استناد به خود باب ممکن است. استفاده از عنوان باب برای میرزاعلی محمد را نمی‌توان تعیین کرد. حتا می‌توان ادعا کرد که این لقب باب حقیقت را مریدانش به او داده‌اند، او هم به سائقه ضعف بشری قبول کرده است. در این روایت زمانی که علی‌محمد شیرازی در درس‌های سید کاظم حاضر می‌شد، مدام در کنار در می‌نشست و به همین خاطر دادن این عنوان را به خودش می‌شود دانست. زمانی که به مقام مرشدی رسیده، این سخن را گفته بود که «تو در تربیت نفس و مرتبه علمی دری بودی- یعنی برای ورود به مجلس از جایی که تو نشسته بودی می‌گذشتیم. در این حال تو در تربیت نفس و حقیقت هستی...»

انحراف علی‌محمد شیرازی باب از اساس اسلام را هیچ تاریخ‌نگار بی‌غرضی بیان نکرده است. ناسخ التواریخ درحالی‌که اسنادات میرزا کاظم بیک را رد می‌کند، این واقعه را حکایت می‌کند.

در اولین حرکتی که بابیان علیه حکومت ایران کردند- بر اساس ادعای ناسخ التواریخ زمانی که قیام را حاجی محمدعلی رهبری می‌کند، این حرف‌ها را گفته است: «حکومت بابی تمامی عالم را احاطه کرده و قانون‌های جدید زندگی روحانی و جسمانی را اداره خواهند کرد. تا آن زمان تمامی بابی‌ها آزادند که از شریعت باب نامه اطاعت کنند. چه اموال، چه عیال، هر شی میانشان مشترک است.»



درحالی‌که روایت واقعی از این رویداد معلوم می‌دارد که قره‌العین در مجمع بابیان که حاجی محمدعلی هم در آنجا حاضر بوده، آنان را چنین خطاب کرد:

«تا زمانی که حکومت بابیه تأسیس نشده و قانون جدید حکمرانی اعلام‌نشده، در اطاعت از شریعت مختار هستید. فعلاً با قوانینی که جناب حق بر وجدان شما نقش و حک کرده، خودتان بر خودتان رهبری کنید. هر چیزی که خوب است، انجام دهید و از هر چیز فانی، فرار کنید. همه‌تان مثل اعضای یک جماعت و همه‌تان باهم برادر هستید. به‌تناسب مناسبتی که میان برادران است، اموالتان را میان خودتان تقسیم کنید.»

حرف‌هایی که قره‌العین خطاب به شورا بیان داشت، شکلی از شریعتی است که شرع اسلام در ایران و آخوندها گفته‌اند؟ نمی‌دانم. می‌توان انحراف از اطاعت نکردن از خاندان محمدیه را از این صورت تباعدی فهمید؟...

***

بابی‌ها کتاب‌های متعدد مذهبی دارند. این کتاب‌ها و آثار را بیش از مؤسس بابیت- علی‌محمد شیرازی- در مراتب اول و دوم، پیروان او نوشته‌اند.

در این آثار، اول کتاب بیان که به سبک قرآن نوشته شده است، قرار می‌گیرد. در اینجا هفت جمله را عیناً از کتاب بیان نقل می‌کنم:

«بسم‌الله القادرالحکیم. لااله الا الله. زنده است. مراقب است. دائم است. نه در آسمان و نه در زمین، نه در فضای میان آن‌ها هیچ‌چیزی نیست که انجام آن برای الله محال باشد. لااله‌الاالله القادر المحلوب.» در «بیان» اعلان‌شده که «هیچ الهی غیر از او نیست، ایمان تنها برای اوست و هرکسی که بنده اوست، دانسته می‌شود و هرکسی که به او سجده می‌کند، مؤمن است.

غیر از خدایی و اوصافی که چهره او را وصف می‌کنند، خدایی نیست. خلق و نظم اشیا از اوست. هر چیزی به او بازگشت می‌کند. صاحب تمامی اشیاست. و هرکسی منقاد اراده اوست. اسمای حسنی نمونه‌ای از تمثال علوی اوست. هر آن چیزی که در آسمان‌ها و زمین و مابین آن‌هاست، حمد و ثناگوی اوست. وزیری که در پادشاهی نظام و خلقتش است، او را تقدیس می‌کند. هرکسی بنده اوست. و با امر و فرمان او حرکت می‌کند...»

در این کتاب، روش و اسلوب قرآنی تقلید شده است. بااینکه بعضی خطاهای صرف و نحویی در محتوای آن است، گفته‌اند که باب این مقدار عربی ننوشته بود. همان‌طور که گفتم، این کتاب از طرف پیروان باب یعنی سید حسن و سید حسین نوشته شده است. درست است که این‌گونه کتاب‌ها را آن‌ها تهیه‌کرده‌اند. از طرف چه کسانی نوشته شده‌اند؟... نویسندگان واقعاً بابی هستند؟... به‌صورت قطع و یقین

نمی‌توان دانست. هم پیروان باب و هم مخالفانش از هیچ‌گونه کوششی در این راه فروگذار نکرده‌اند.
بر اساس روایت پژوهندگان صاحب صلاحیت فرنگی چون کنت دوگوبینو و کلمان هوار، اعتقادات باب در خصوص جناب حق در ابتدا فرق کمی با اعتقادات اسلامی داشت. آن اعتقادات بیشتر نزدیک به روش‌های معتزله دیده می‌شدند.
باب اوصاف جناب حق را در وحدانیت الهیه تفریق و تجرید کرده است. با تعدد اوصافش، بنابر آن‌ها، ذات الهی هم تعدد را ایجاب می‌کنند. همه این‌ها مسائلی هستند که از احاطه من خارج هستند. بااین‌حال اعتقادات اجتماعی بابیت را بیشتر تجدد پرور احتمال می‌دهم.
بابیت در بحث‌های طهارت، از سنی‌ها و شیعه‌ها متفاوت است. او با قائل شدن به طهارت ذاتی هر شیی، برخلاف شیعیان همه مسلمان‌ها را پاک می‌داند و از قیود نجس بودن غیرشیعیان رها است.
ازنظر باب آب‌های ده در ده (آب کر) نجاست را از بین برده، بلکه آن را تزیید و تنمیه می‌کند. این احکام احتمالاً به‌ضرورت شرایط زمانی و مکانی به وجود آمده است. و تا زمانی که مقتضیات زمانی و مکانی موجود است، شاید این احکام هم لازم هستند. فقط در برابر شرایط و ترقیات جدید و ضرورت تحقیق و دگرگونی حکم و به خاطر لزومش، آن احکام را توسعه یا تضییع می‌کنیم. سنیان طول و عرض حوض‌ها را در نظر گرفته و آب راکدی را که در آن مورد استعمال است نجس نمی‌دانند، شیعه‌ها تردیدی در پاک اعلام کردن حوض کر ندارند. امروز همه‌مان می‌دانیم که یک آب، بدون این‌که طبع، رنگ، بویش تغییر کند، می‌تواند ناپاک باشد.
نمی‌دانم علی‌محمد شیرازی باب چقدر و چه اندازه در مسائل طهارت نظر داشته است. احتمال دارد که در موارد قدیمی- اسکولاستیک گشته

باشد، احتمال این هم است که بر اساس مقتضیات عصر نظری داده باشد. روح اسلام با اشتغال به چنین مسائلی، بی‌ارزش نمی‌شود. روح اسلام برای ماندگاری تا قیامت تأسیس‌شده است. برای ماندگاری با مسائل و مقتضیات عصر همراهی کرده و درهایش را تماماً به روی کشفیات و تجدد زمانه بازکرده است. کتاب‌های فتوا در این خصوص، به آثار حفظ صحت و کیمیا اشاره‌کرده و آرای آن‌ها را قبول و به کار می‌گیرد. مورد اشاره برای من، هم سنت پیغمبر و هم امر الهی است. و اشکال و درجات مورد اشاره با هیچ قیدی محدود نشده است. در دین اسلام بپرس و یاد بگیر است، نه باور کن، نپرس.

باب با اشاره به فضلیت اعتدال و قناعت، از بی اعتدالی دوری می‌کند. به همین سبب افیون استعمال نمی‌کند، سیگار نمی‌کشد، قهوه نمی‌نوشد.

از اساس‌های بابیت برابری حقوقی میان زنان و مردان است.[۱۰۹] در بابیت آزادی که برای زنان می‌خواهد، از حدود تعیین‌شده در اسلام زیاد است.

باب بدون تماس با مسیحیتی که از افکار یهودیت سر برآورده، قانون منطوقه نسبت به اتباع خود را در دریافت مضمون توصیه می‌کند.

ازنظر بابیان تمامی ادیان مساوی هستند. می‌گویند « اختلاف و تضادی که میان تورات و انجیل با قرآن است، با نور حقیقت رفع و نابود خواهد شد.»

در ابتدا میان مدعیات باب با معتقدات اسلامی فرق چندان بااهمیتی نبود، فقط غلات بابیه بودند که الوهیت مؤسس مذهبشان را به درجاتی مشخص درآوردند.

---

[۱۰۹] – برای آگاهی از برابری حقوقی زنان و مردان در آیین بابیه، نک: **بابیه و زنان– پیشینه و نسبت آیین بابی و پرورده گان آن‌ها با جنبش زنان ایران معاصر**، منوچهر بختیاری، نشر فروغ، آلمان، ۱۳۹۸.

در همان معتقدات، بابیت در معاملات متعلق موضوعات مذهبی با دیگر فرق اسلامی فرق دارند. در مسئله مرگ، خرافات متقدم مثل طلسم را اعتقاد داشته و برای آن تعویذ و نگه‌دارنده استعمال می‌کنند.
سلام دادن در میان بابیه هم‌شکل خاصی دارد. در برابر اول‌شخصی که سلام می‌دهد، به‌جای سلام‌علیک، الله‌اکبر می‌گوید. و این سلام با الله اعظم جواب داده می‌شود.
حبس اشخاص در بابیت ممنوع است. بدی‌ها و قباحت را به دو صورت تحریم می‌کنند: یا به جزای نقدی یا به درجه جرمی که مرتکب شده‌اند، مدتی طولانی یا کوتاه‌مدت، از همسرانشان دوری می‌کنند.
در کتاب‌های خود و یا میانشان این را چگونه تفسیر می‌کنند، نمی‌دانم!.. فقط در جدایی همسران، حق و عدالت تألیفی مختصری وجود دارد. اگر یکی از همسران بی‌گناه باشد، دیگری که مستحق جزا است، در این صورت چگونه می‌توان عدالت را اجرا کرد؟... خصوصاً که مذهبی که می‌خواهد برای رعایت حقوق انسانی، در حق مجرم هم مجازات حبس جاری نشود... مشارکت بی‌گناه در این عقوبت را چطور توجیه می‌کند!
رسوم و مقدار تکالیفی که باب و حکومت بابیه آن را تأدیه کرده در کتاب همشان تعیین و تثبیت‌شده است. فقط در این برگه‌ها کسانی که قصور و امتناع دارند، در کتاب‌های بابیه قیود زجریه و قوه تأییدیه ندارند. جزای عاصیان به‌روز محشر حواله و تعلیق می‌شود.
سهم دین از اموال منقول و غیرمنقول یک از پنج تعیین‌شده است. ۱۹ نفری که در مدیریت جماعت بابیه قرار دارند، امور را اجرا می‌کنند.
در مذهب بابی این عدد ۱۹ خصوصیتی دارد. یک سال، به ۱۹ ماه، هرماه هم به ۱۹ روز تقسیم می‌شود. به این صورت هر سیصد و شصت روز یک سال است.

عده‌ای بر این نظرند که مزدک پیش‌گفته که در زمان ساسانیان ظهور کرد، مجلس اداری او از ۱۹ آدم جسمانی و روحانی تشکیل می‌شده، در بابیت هم از آن تقلیدشده است.

اگر بابیان موفق می‌شدند، در مقدرات و سرنوشت شرق تحولات مهمی به وقوع می‌پیوست. این مذهب تجارت و مبادلات آزاد مالی را تأمین و بر این اساس- که مغایر اساسات اسلامیه است- ربح(بهره) و ربا را تجویز و قبول می‌کرد. چراکه در خریدوفروش حیله‌ای نباشد. و برای طرفین معامله با خشنودی و رضایت باشد. اگر هم سوء استعمالی باشد، اداره روحانی به مسئله رسیدگی و مداخله می‌کرد.

ازدواج اجباری است. می‌گویند «برای ماندگاری تمام موجودات- یعنی انسان‌ها- به‌جای تجاوز، واجب است که متأهل شوند.» همسر یک بابی باید بابی بوده و طلاق ممنوع است. همسرانی که از هم جداشده‌اند، هرچند دفعه هم باشد، ازدواج مجددشان را قانون جدید امر می‌کند.

در ممالک شرقی تا زمان‌های اخیر، مدارس بیشتر محل تحمل شکنجه بودند. به‌احتمال در ایران حالا هم این‌طور است. باب این را هم کم کرده، کتک برای کودکان کمتر از پنج سال را منع و بالای پنج سال را با پاره‌ای مقررات محدودکننده وضع کرده است. در دایره نزاکت و تربیت هم معامله‌ای امر و توصیه‌شده و بدون اجازه صاحب، نگاه به برگه‌های دیگران و جواب ندادن به سؤالات نوشته‌شده و کلا نامه‌ها را قبول نکردن و از بین بردن نامه‌های دیگر منع شده است.

شرع اسلام با تمسک به ساده زیستی استفاده از زینت‌آلات معدنی را نهی کرده است. درزمانی شکل متعصبانه این حکم را وهابیان در جهان شرق به تزیین و آلایش اظهار داشته‌اند. مذهب بابی در مغایرت با عادات وهابیان و توصیه اسلامی، در روزهای عروسی و اگر حال و وقت

مساعدی باشد، دائماً پوشیدن ابریشم و در زمان‌های زفاف بالباس‌های مناسب، طلا و نقره را توصیه می‌کند.

در بابیت هم مثل فارس‌های دیگر، نوروز عید گرفته می‌شود. در سایر اوقات بابی‌ها از طعامی یک قاب می‌خورند. فقط در نوروز است که از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها هرچقدر بخواهند می‌توانند بهره‌مند گردند. مستی و استعمال مواد مخدر ممنوع است. یک بابی می‌تواند مشروبات الکلی بخورد. تنها با شروطی که برای این استعمال گذاشته‌شده است. در سال یک ماه روزه می‌گیرند. همان‌طور که پیش‌ازاین گفتم این ماه هم ۱۹ روز است. و تنها روزه برای بابیان ۱۵ ساله تا ۴۲ ساله واجب است.

بااینکه در بابیت طهارت و استفاده از آب در هرزمانی امر شده، چون آن را شرط منحصر نماز و از ارکان آن نمی‌دانند، در این خصوص از اساس اسلام انحراف دارند.

بااینکه هر بابی با تمامی زنان می‌تواند و اجازه دارد بدون چادر و چادرشب دیدار و گفت‌وگو کند، سخنان بی‌فایده و لاابالی‌گری در صحبت‌ها ممنوع است. حتا سخنان را نمی‌توانند بیش از ۱۸ کلمه استعمال کنند.

سفرهایی که غیر از سفر به محلاتی است که صاحب دین جدید در آن متولدشده و خانه‌ای که در آن می‌مانده است را باب منع کرده است. کسانی که برای تجارت درگشت و گذار هستند، نمی‌توانند بیش از دو سال از مملکتشان دور باشند. اگر ضرورت کاری باشد، می‌تواند این دوری را تا پنج سال طول دهد.

غیرازاین چیزهایی که گفتم، اگر مورد دیگری در سیاحت یا حیوانات اهلی در احکام بابیت باشد، به خاطر التزام به کوتاه نویسی از نوشتن آن‌ها چشم‌پوشی می‌کنم.[۱۱۰]

---

[۱۱۰] – احکام آیین بابی به‌صورت کامل در کتاب «بیان» و تألیفات دیگر علی‌محمد شیرازی(باب) آمده است؛ ازجمله می‌توان به این احکام اشاره کرد:
در باب هیجدهم از کتاب بیان نهی شدید شده است از شرب مسکرات حتی برای مریض. خوردن مشروبات الکلی و هر چیز بدبو و کریه و انواع دخانیات حرام است.
در بیان صراحتاً قتل نفس حرام شده است در باب شانزدهم از واحد یازدهم، نهی از قتل و قطع اعضای بدن انسان شده است.
در باب پنجم از واحد چهارم کتاب بیان قتل نفس کاملاً ممنوع شده است.
در باب هیجدهم از واحد ششم کتاب بیان استخراج می‌شود که تفتیش عقاید و جستجو در امور شخصی مردم حرام است.
در باب شانزدهم از واحد نهم کتاب بیان نهی اکید از ضرب وشتم شده است و این موضوع در باب ششم از واحد دهم تکرار شده است.
در باب هفدهم از واحد دهم نهی اکید شده است از قرض گرفتن لوازم شخصی دیگران.
در باب یازدهم از واحد نهم کتاب بیان خریدوفروش عناصر اربعه ممنوع گردیده است.
در باب ششم از واحد هفتم کتاب بیان ازدواج میان کسانی که باهم سنخیت ندارند حرام اعلام‌شده است.
در باب پانزدهم از واحد دهم کتاب بیان بر رعایت حال حیوانات و عدم تحمیل وزن زیاد بر حیوانات دستور داده‌شده است.
در کتاب چهارشان در باب نوزدهم از واحد چهارم نوشته‌شده: که مالک نگردید چیزی را که نفس شما از آن کراهت داشته باشد و از روئیت آن محزون گردید.

***

تکرار می‌کنیم که حتی اگر بابیت امروزه وجود نداشته باشد، در آینده حائز اهمیت بوده و حداقل یک‌بار هم شده جلب‌توجه خواهد کرد.

در باب یازدهم از واحد نهم کتاب بیان رسماً با برده‌داری و خرید فروش انسان مخالفت و نهی گردیده است.
در باب نهم از واحد یازدهم کتاب بیان ذکرشده که در مجالسی که در آن ابهاج و سروری مهیا نباشد و در شآن و مقام فرد نباشد باید دوری نمود.
در باب یازدهم از واحد ششم از تنبیه بدنی منع گردیده است.
در باب هفتم از واحد نهم نهی اکید شده است از ابیع و شرای انقوزه و تنباکو که آن را ورق زقوم خطاب کرده‌اند.
در باب هشتم از همین واحد از استعمال تریاک و مسکرات نهی گردیده است زنا حرام و شخص زانی از رحمت خدا بی‌نصیب است.
در باب چهاردهم از واحد پنجم بیان آمده است: و هیچ شیئیی در بیان احب نزد خداوند نیست از طهارت و لطافت و نظافت – و خداوند در بیان دوست نمی‌دارد که شاهد شود بر نفسی دون روح و ریحان را و دوست می‌دارد که کل با منهای طهارت معنوی و صوری درهرحال باشند که نفوس ایشان از ایشان کره نداشته باشد چگونه و دیگری...
در چهار شآن در باب هیجدهم از واحد هفتم از خداوند درخواست می‌کند که اهل بیان را بر صفت طهارت و نظافت و نزاهت تربیت نماید.
در باب بعد آمده که خداوند دوست داشته و می‌دارد طهارت و لطف و نظافت را بقدریکه ممکن است باید جسد را تمیز نگهداشت و همچنین لباس را باید در منتهای نظافت نگهداشت ولی نباید آن‌قدر آب استعمال کرد که لون (رنگ) بدن تغییر کند؛ و باز در همین باب است که باید از وسواس دوری کرد.(نک: کتاب حضرت نقطه اولی، محمدعلی فیضی).

بعضی از دوستان ایرانی‌ام این مذهب را بدعت بد تلقی می‌کنند و اهمیت آن را در نزد اروپاییان بیش‌ازاندازه می‌دانند. و هر زمان که از این مسئله سخن می‌گوییم، سعی در مخالفت اعتقادی من با آن می‌کنند.

در میان سخنان و نصایح باب علی‌محمد شیرازی واقعاً چیز خارق‌العاده‌ای نیست؟! آدمی بافکر بلند، دانایی و صاحب بینش، در حقیقت رشک انگیز نیست؟ روزها و ماه‌ها و سال‌ها- بر اساس دانش آزادی که از خود نشان داده است- جامعه و باوری را به تحول کشانده و سیر تقیدات ما را مثل چیزی که احتیاجات عصر را تحقیق و ادراک کرده، تصدیقش را مانع است.

بااین‌حال بازهم و هنوز هم بابیت زنده است.

چراکه در ایران از اخبار رسیده روشن است که انقلابی در شرف وقوع است و این صداهای سهمگین و ماجرای خون بار حال پیش زمینه‌ای را اقتضا می‌کند.

بر تاریخ‌پژوهان معلوم شده که همان قرابتی که میان نوشیروان عادل و مزدک وجود دارد، میان ناصرالدین‌شاه و علی‌محمد باب هم وجود دارد.

از این وقایع فهمیده می‌شود که ایران به‌عین و شکل به دین قدیمی‌اش رجوع کرده و تمایل روحی به آن دیده می‌شود.

باوجوداین، دو برادر در ریاست بابیانی قرار داشت که از ایران به بغداد سپس به ادرنه منتقل شدند، دشمنی و اختلاف شروع شد. بااینکه صبح ازل برادر کوچک بود، حائز خلافت باب بود. بخشی از بابیانی که در اطراف برادر بزرگ- بهاءالله- جمع شده بودند، از صبح ازل دوری کردند.



در این حال هم سالکان یک مذهب علیه هم دیگر شده بودند. با تداوم کشمکش میان آنان و ازاین‌رو که هرازگاهی میانشان درگیری فیزیکی به وجود می‌آمد، حکومت عثمانی اینان را از هم دیگر جدا کرده و گروه صبح ازل را به جزیره قبرس و بهاءالله همراه با مریدانش به اقامت اجباری در قلعه عکا مکلف شدند.

از طرف بهاءالله بعد از اعزام به عکا، ترجمه فرانسه مکتوب نوشته‌شده‌ای را به سلطان عبدالعزیز دیدم.[111] این مکتوب در اصل به زبان فارسی نوشته‌شده بود. این نامه که در فصل تابستان ۱۸۶۸م نوشته‌شده، در حقیقت اگر به خاقان رسیده و از مندرجات آن پادشاه اطلاع حاصل کرده

[111] – مراد نامه ای است که بهاء الله در سپتامبر ۱۸۷۶ جزو مجموعه نامه هایش به رهبران جهان عصر خود، به سلطان عثمانی عبدالعزیز نوشته است؛ عبدالعزیز(۱۸۳۰–۱۸۷۶) سی و دومین سلطان عثمانی که از ۲۵ ژوئن ۱۸۶۱ تا ۳۰ می ۱۸۷۶ سلطنت کرد.

باشد، این حادثه در زمان حکمداری فرزند دوم سلطان محمود، نشانگر درجاتی از مسامحه‌کاری و آزادی‌خواهی او را بیان می‌کند. این عریضه از همان ابتدا در جملات توأم با خطاب و عتاب این‌گونه شروع می‌شود:
« ای کسی که خودش را بر انسان‌ها بزرگ گمان می‌کند و این بنده خدا – که با او چشمان اقوام زمینی را روشنایی و جلوه‌گر می‌کند– از ضعفای بنی‌آدم هستی، بدان که این برده عاجز نه از تو و نه از امثال تو هیچ‌چیزی را انتظار نمی‌کشد و انتظار نخواهد کشید...»
بهاءالله در نامه‌ای به این شدیداللحنی، بعد از روشنگری مؤثری از مضایقاتی که خود و مریدانش از ادرنه به عکا و در عکا دچار بودند، درنهایت فلاکت مطالبش را این‌گونه بیان می‌کند. اگر متن فارسی این مکتوب را دیدم، زمانی که دستم برسد، آن را به‌واسطه این‌که یک متن موثق تاریخی است، ترجمه و منتشر خواهم کرد.[۱۱۲] وجود چنین نامه‌ای از سوی بهاءالله محقق است. چراکه مستشرقین فرانسوی و انگلیسی به‌صورت جدی از آن صحبت کرده‌اند. فقط نمی‌دانیم این نامه به سلطان عبدالعزیز رسیده است یا نرسیده است؟ دانستن این عاری از فایده نیست، بلکه فایده‌اش از حد تصور است.
از صمیم قلب آرزو می‌کنم که معلوم شود این نامه به پادشاه عثمانی رسیده است. تا روشن شود در حالی که شاه معاصر عجم که زنان و کودکانی را که پیرو مذهبی هستند، با زجر مقابله می‌کند، صدای انفعالی ناشی از ضعف بشری در میان صداهای بلند، حاکمی بافکر و پرنسیب و باوجدان را در تخت سلطنت، برای ما مایه مباهات است.

***

[۱۱۲] – پاورقی مؤلف: هرکسی آن را دارد، خواهش می‌کنم نسخه‌ای از آن را به من برساند که من‌بعد از ترجمه آن را برگردانم.

بابی‌هایی که در اطراف صبح ازل جمع شده بودند، تار و مار شدند. فقط آرام‌آرام مریدان بهاءالله که در اطراف غایت مشترک او، جمع شده بودند، باقی ماندند. خصوصاً فرزند بهاءالله، عباس افندی که دارای وسعت معلومات، روشنگری فکری و صاحب هوش زیادی بود، آیین پدرش را تثبیت و دایره انتشار و تبلیغ آن را توسعه بخشید. امروزه بهائیت، درواقع حال تحول و تکامل‌یافته بابیت دانسته می‌شود. همان‌طور که عباس افندی به‌دفعات گفته است، در بهائیت چیزی از بابیت باقی نمانده است.

در بخش احوال تاریخی و اجتماعی که متضمن بیان ولایت بیروت در دوران والی گری عزمی بیک است، که از بزرگ‌ترین و مفیدترین آثار است، دریکی از صفحات مهم آن- در جلد اول- از سه ملاقات عباس افندی نوشته‌شده است. دو یا سه ماه بعد از انتشار این اثر، من با شخص عباس افندی دیداری داشتم. عباس افندی بیان می‌کرد که سخنان و افکارش را تحریف کرده‌اند، یا این‌که آن‌ها را درست ثبت نکرده‌اند، و از این برخوردها شکایت می‌کرد.

در حقیقت بعضی از مندرجات آن نوشته را با بعضی از افادات فرزند بهاءالله که دارای هوش بارز است، مناسب ندانستم. تنها چند سطری از برخی سخنانی را که در طی مصاحبت عباس افندی در موافقت سخنانش گفته است را عیناً نقل می‌کنم. و گمان می‌کنم این سخنان اساس مذهب- یا آن‌گونه که خودش در مقابل ما به صورتی که در استعمال آن تعبیر می‌کرد- طریقتش است:

«کلیمیان(موسویان)، حضرت عیسی را دشمن می‌شناسند. درحالی‌که هزاران سال بود که موسویت در محدوده‌ای تعریف‌شده شناخته‌شده بود. در چنین حالی عیسویت، در سرتاسر جهان موسویت را معرفی کرد. این مسئله می‌تواند کاری از دشمن باشد؟ دیانت محمدیه هم این‌چنین است.

بنابراین ایجاب می‌کند که منسوبین به‌تمامی ادیان، مقتدای خودشان را بشناسند و مناقشات بینشان را سپری کنند.»
نمی‌دانم عباس افندی در برابر ما چقدر صمیمی بود. بر عدم صمیمیت او هیچ دلیلی ندیدم. دفعه آخری که در عکا بودم، در خوراک عصرانه‌ای در خانه شیخ اسعدالشقیر افندی که از خطبا و علمای آنجاست و دامادش در حیفا دکتر است، عباس افندی هم مثل من سیگار نمی‌کشید. درزمانی از دایره المعارف فرانسوی خوانده بودم که بابی‌ها توتون را حرام دانسته، و درحالی‌که معتدل باشد، مشروبات الکلی را مباح می‌شمارند. آن زمان میان بابیت و بهائیت تفاوتی نمی‌دانستم. و این تحریم و مباحیت از طرف عباس افندی در خاطرم مانده بود. آنچه در ذهنم مانده را بیان داشتم. درحالی‌که شیخ اسعدالشقیر افندی متعجب و متأثر بود، عبدالبهاء گفت که:
«شما مرا بیش از چهل سال است که می‌شناسید. درحالی‌که شمارا به مقدساتتان قسم می‌دهم، می‌پرسم. مرا تاکنون در حال استعمال حتا یک قطره از چیزهایی که به مشروبات الکلی خوانده می‌شوند، دیده‌اید یا شنیده‌اید؟ در مردمان ما هم هیچ‌کسی را دیده‌اید که مسکرات بخورند؟»
درحالی‌که شیخ اسعدالشقیر افندی به این سؤال، جواب منفی می‌داد، عباس افندی هم آن را تصدیق کرد. عباس افندی این‌گونه به حرف‌هایش ادامه داد که:
«فقط من حدود بیست سال بود که در حجم زیاد توتون استعمال می‌کردم... ضررش را از سوء استعمال آن دیدم. از بیست سال تاکنون نمی‌کشم.»
بعد از اتمام غذا، از شیخ اسعد افندی سیگاری خواست. و درنهایت جلوی چشمان ما او سیگار کشید.

عباس افندی بیشتر از ظلم ناصرالدین‌شاه و جفای دنیا، از سوءتعبیری که عارض مقصد و مسلکش می‌شد، شکایت داشت. بازهم در آن دیدار عصرانه گفته بود که:

«پدرم، آن‌چنان‌که وصیت کرده است، بعدازاین نشر ارشادی را برای غرب مناسب می‌داند. به همین خاطر است که در مسافرت به آمریکا، آفریقا و مصر مشغول شدم. هیچ عقیده‌ای علیه اساس اسلام نداریم. با همه مغایرتی که دیده می‌شود، اجتهادات ما باروح اسلام، موافق و نزدیک است.»

***

در سطرهای نخستین این نوشته گفته بودم که: هدف و مقصد من از نگارش این اثر کوچک دانستن پژوهش‌های تاریخی نیست، بعدازاین همه‌سال که از هر طرف بابیت موضوع بحث قرارگرفته، نوشته من برای زدودن ناآگاهی و در حد امکان کم کردن عدم آگاهی از آن است.[۱۱۳] من

---

[۱۱۳] – به نظر غولد ... اسلام‌شناس مجارستانی: «درحالی‌که جنبش وهابی روی به گذشته دارد و اسلام را جز به‌صورت احکام و تعالیم مقرّر در قرن هفتم میلادی نمی‌پذیرفت؛ جنبش بابیگری به تکامل مذهبی برای جنس بشر قائل بود و می‌کوشید که اسلام با شرایط و اوضاع تکامل‌یافته تمدّن بشر هماهنگ سازد. این مذهب که گاهواره آن سرزمین ایران است، یکی از شاخه‌های شیعه‌گری می‌باشد ولی ریشه اساسی آن به اندیشه‌های مذهب اسماعیلی می‌پیوندد و آن، تدریجی بودن پیدایش کمال ذاتی وحی الهی، از راه پیشرفت پلّه پلّه عقل کلی است ... بهاء اللّه مذهب باب را تکامل بخشید: او به نوعی جهان‌میهنی (انترناسیونالیزم) معتقد بود و می‌گفت تنها میهن خود را دوست مدارید بلکه سراسر جهان و همه ملّت‌ها را عزیز و گرامی بدارید؛ او پیروان خود را به فراگرفتن زبان‌های گوناگون تبلیغ می‌کرد تا برای آموختن دانش‌ها و تبلیغ نظریّات او در سراسر جهان آمادگی داشته باشند؛ او امیدوار بود که سران

در این خصوص آن‌چه می‌دانم، آن‌چنان‌که می‌فهمم را به‌اجمال گفتم. از بین بردن مغایرت‌های مذهبی که شجره اسلامی تشکیل‌دهنده دو غصن بزرگ عثمانی و ایرانی را متضرر می‌کنند، تا جایی که عقلم می‌کشد، خبر دهم، از نوشتن تاریخ آمال و اهداف بزرگی است.

کشورها در انتخاب یک‌زبان به‌عنوان زبان بین‌المللی توافق کنند و همه مردم، آن زبان جهانی را فراگیرند؛ او در تدوین قوانین و مقرّرات، همواره مصلحت همگانی را در نظر می‌گرفت؛ او جنگ را به‌طور کلّی تحریم کرد و به‌کار بردن اسلحه را جز در موارد ضروری روا نداشت؛ او از برابری آدمیان سخن می‌گفت و برده‌داری را ممنوع نمود. بهاء، بیشتر به تک‌همسری تمایل داشت و حدّاکثر، همسری با دو زن را جایز می‌شمرد؛ در مذهب او طلاق ممکن است و رجوع نیز مادام که زن، همسر جدیدی انتخاب نکرده رواست.

از دیدگاه بهائیّت، اسلام دوره تاریخی خود را طی کرده و کهنه و فرسوده شده است. بهاء اللّه تک‌نمازی را به‌جای نماز جماعت برگزید، قبله را از مکّه برگردانید، وضو و غسل را تأیید کرد ولی رفتن به خزانه‌های گرمابه‌های ایرانی را منع نمود و آن را مرکز پلیدی‌ها شمرد. وی بسیاری از قیود و مقرّرات اسلامی را نادیده گرفت، و با بسیاری از ملّایان به مبارزه برخاست و در مذهب جدید، از تربیت پیشوایان دینی خودداری کرد و گفت هر فرد از افراد این دین جهانی، باید خود را به کاری ثمربخش که به سود جامعه باشد مشغول سازد، هرکس توانایی تبلیغ این دین را دارد باید به‌طور رایگان مردم را هدایت کند. از اندیشه‌های باطل و ارتجاعی بهاء اللّه مخالفت با آزادی سیاسی است، او می‌گوید: ما مردم بسیاری را می‌بینیم که تشنه آزادی بوده آن را بزرگ می‌دارند، ولی اینان یکسره گمراه‌اند، زیرا که آزادی، هرج‌ومرجی به بار می‌آورد که آتش فتنه و نابسامانی آن فرونشستنی نیست ...»(به نقل از: http://solanzh.blogfa.com/post/۳۳۵)

بعدالخاتمه

بعضی از دوستان ایرانی من نبود رابطه‌ای بین جمال‌الدین افغانی و بابی‌ها را گفته‌اند. من هم این مسئله را می‌دانم. اندیشمند بزرگی چون جمال‌الدین تنها با جمعیت‌های پیرو خود در تماس و ارتباط بود. در تاریخ‌ها نوشته‌اند « ناصرالدین‌شاه را بابی‌ها کشته‌اند.» من تا این روایت را شنیدم و اولین خبر مرگ ناصرالدین‌شاه را دیدم، سریع آن‌ها را ثبت و ضبط کردم. کسی که کشته‌شده و کسی که کشته است، هر کی می‌خواهد باشد، انتقام بابی‌ها در این مورد، اقدامی معنوی و حقیقی است...



تصویر افکار

سیاسیات

محاربه

احوال سیاسیه

نامه عبدالبهاء به سلیمان نظیف

هوالله

دارنده حقیقت- بعضی مقالاتی را که در حق ما در نشریه «تصویر افکار»[۱۱۴] نوشته بودید، درگذشته دیده بودم. مسلم است که ذات عالی‌قدر: شما دوستدار حقیقت هستید؛ البته روشن کرده بودم: بااینکه جناب‌عالی آثار حضرت بهاءالله را مطالعه کرده و اطلاع تام از آن‌ها حاصل کرده‌اید، بااین‌حال در آن مقالات از روایات و داستان‌های بعضی از سیاحانی که به استانبول آمده بودند، استفاده‌شده که آن روایات توأم با مخالفت بابیه و آیین ما هستند؛ اگرچه، عین نامه جوابیه‌ای را که برای بعضی جراید آمریکا و اروپا و جمعیت‌های لاهه نوشته‌ام، تقدیم

[۱۱۴] - از نشریات آزادی‌خواه و نوگرای دوره پایانی امپراتوری عثمانی که با سردبیری نامق کمال منتشر می‌شد. شروع انتشار تصویر افکار در ۱۸۶۲ دوره تنظیمات است.

کرده‌ام؛[۱۱۵] بعد از مطالعه آن، حقیقت واضح و آشکار می‌شود. از جهت این‌که ذات عالی‌قدر شما دارنده حقیقت بوده، از انواع جهل و تعصبات مختلف آزاد هستید، اطمینان دارم که آن اوراق ذکرشده را در کمال دقت مطالعه خواهید کرد. و همین‌قدر می‌توانم بگویم که ای آزاداندیش، ادیب بی‌نظیر، ذات محترم: فیلسوفان، پرفسوران اروپا و آمریکا بازیچه این‌چنین اوهاماتی که در آن روایات و داستان‌ها آمده، نشده و بر اساس آن اوهامات بهایی نمی‌شوند. آقای محترم(افندی حضرتلری): اساس این حرکت بهائیت همان است که از نامه جوابیه نوشته‌شده به جمعیت لاهه، فهمیده می‌شود.

۱۷ شعبان ۱۳۳۸ حیفا- عباس ایرانلی

---

[۱۱۵] - عبدالبهاء دو لوح خطاب به جمعیت لاهه برای اجرای صلح عمومی نوشته است: لوح اول در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۹ و لوح دوم در ۱ ژوئیه ۱۹۲۰ صادرشده است.

هو الله

مفتون حقیقتا کچنده تصویر افکارده حقمزده بعضی مقالات یازدیغی
کورلمشدر ذات عالیقدرلری محب حقیقت اولدقلری مسلم‌در فقط او مقالات
الیه اروپا سیاحلرینک بعضی اشخاصدن اقتباس ایتدکلری روایات
و حکایاتدر و استانبوله کلن و باطنا بابی و مشربی بزه مباین اولان
اشخاصدن دخی استیضاح اولنمشدر ذات علیالری طرفندن نه حضرت
بهاءاللهک آثارینی مطالعه بیورلدیغی حالده اطلاع تام حاصل ایده بیلور...
سکز بناءً علیه بعضی جرائد امریکه و اروپاده لاهای جمعیتنه یازیلان
جوابنامه عیناً تقدیم اولنمشدر بعد المطالعه حقیقت اولدقجه واضح
و آشکار اولور ذات عالیلری مفتون حقیقت اولدقلری جهتیله
انواع تعصبات مختلفه‌دن آزاده اولورق کمال دقت ایله ادراک بیوررسکز
مطالعه بیوردقلرینه امینم و بو قدر دیه بیلورم که ای حر الافکار ارب
بی‌نظیر ذات محترم اروپا و امریکا فیلسوفلری پروفسورلری بو تعالیمه اولو تحقیق
او تعالیمه مفتون اولمشلر و شیدائی اولمشلر بو حرکت بهائینک
اساسی جمعیت لاهای‌یه یازیلان جوابنامه‌دن آکلاشیلور
افندم حضرتلری ۱۷ شعبان ۱۳۳۸ حیفا عبدالبهاء عباس

منابع تاریخ بابی- بهایی[116]

در خاتمه گزیده‌ای از منابع تاریخ‌نگاری بابیت- بهائیت و بابی پژوهـی و بهـایی پژوهـی را مـی‌آورم؛ هنـوز کتابشناسـی جـامع بابیـت و بهائیـت تدوین‌نشده و آثار و تألیفات در این زمینه‌ها هرروز بیشتر از قبـل منتشـر می‌شوند.

الف)تاریخ پایه‌ای بابیت- بهائیت
تاریخ‌نگاری

- نقطه الکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اول از تاریخ بابیه، حاجی میرزا جانی کاشانی(به سعی و اهتمام ادوارد بـرون، مطبعـه بریـل، هلاند، ۱۹۱۰.)
- مطالع الانوار: ترجمه و تلخیص تاریخ نبیل زرندی، عبدالحمیـد اشـراق خاوری.
- قرن بدیع، ۴ جلد، شوقی افندی.(ترجمـه نصـرت‌الله مـودت، موسسـه معارف بهایی بلسان فارسی، ۱۹۹۲.)
- کواکب الدریه فی مآثرالبهائیه، ۲ جلد، عبدالحسین آیتی.

---

[116] - **تألیفات آیینی بابیت و بهائیت نظیر** کتاب بیان(فارسی)، کتاب بیان(عربی) و تفسیر سوره یوسف، کتاب اقدس، کتاب ایقان، الواح و مکتوبات آیینی و... هم در این عنوان قرار می‌گیرند.

- ظهور الحق، ۹ جلد، اسدالله فاضل مازندرانی، بـه اهتمـام و بازنویسـی عادل شفیع پور.
- تاریخ جدید، میرزا حسین همدانی.
- مقاله شخصی سیاح، عبدالبهاء.

ب) تاریخ‌نگاری بابی- بهایی

تاریخ‌های عمومی

- ناسخ التواریخ، محمدتقی سپهر کاشانی.
- روضه الصفای ناصری، رضا قلی خان هدایت.
- قصص العلما، میرزا محمد تنکابنی.
- حقایق الاخبار ناصری، محمدجعفر خورموجی.
- منتظم ناصری، اعتمادالسلطنه.
- تاریخ اجتماعی ایران- جنبش‌های جدید مذهبی، مرتضی راوندی.

مورد نگاری بابی- بهایی

- عهد اعلی- زندگانی حضرت باب، ابوالقاسم افنان،
- حضرت نقطه اولی، محمدعلی فیضی،
- حضرت باب، نصرت‌الله محمد حسینی،
- اشراق ربانی- طاهره قره‌العین.(به کوشش و بازنویسـی یدالـه کائـدی، ۱۳۶۸.)

اسناد، خاطرات و شرح‌حال‌نویسی

-The Bábí and Bahá’í Religions, ۱۸٤٤-۱۹٤٤ - Some Contemporary Western Accounts, Momen, Moojan, Oxford, ۱۹۸۱.

-Dissent and Heterodoxy in the Late Ottoman Empire: Reformers, Babis and Baha'is, Nicati Alkan, ISIS Press, ıstanbul, ۲۰۰۸.

-Les Communautes non-musulmanes en Iran pendant la Revolution constitutionnelle, Saghar Sadeghian, Universite Sorbonne Nouvelle, Paris۳, ۲۰۱٤.

– اسناد بهائیان ایران، ۲ جلد، تورج امینی، نشر باران، سوئد، ۱۳۹۱.

– آیین بهایی در آرشیوهای عثمانی، سلیمان اوزکای، ترجمه و پـژوهش علی‌اصغر حقدار، استانبول، ۱۳۹۹.

– از طهران تا عکا– بابیان و بهائیان در اسناد دوران قاجار، عباس امانـت و فریدون وهمن، نشر آشکار، آمریکا، ۲۰۱۶.

– تاریخ بی‌دروغ در وقایع کشته شدن ناصرالدین‌شـاه قاجـار، علـی‌خـان ظهیرالدوله، به انضـمام شـرح‌حـال ظهیرالدولـه و بـازجویی میـرزا رضـا کرمـانی، علیرضـا حکـیم خسـروی«خسـروانی»، بـا مقدمـه نورالـدین چهاردهی، انتشارات اشراق، تهران، ۱۳۶۲.

– تاریخ وقایع بغداد و اسلامبول و ادرنـه و عکـا، آحسـین آشبهی(آشـپز مبارک).

– خاطرات ژولیت تامپسون– عبدالبهاء در منظر ژولیـت، ترجمـه خسـرو دهقانی، ۱۳۹۵.

– سـرکوب و کشـتار دگراندیشـان مـذهبی در ایـران، ۲ جلـد، سـهراب نیکوصفت، انتشارات پیام، ۱۳۸۸.
– کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، هما ناطق، نشر افرا، ۱۳۶۳.
– یکسال در میان ایرانیان، ادوارد براون، به اهتمام مانی صالحی علامـه، نشر ماه ریز، تهران، ۱۳۸۱.

ج) بابی- بهایی پژوهی

– البابیون و البهائیون، عبدالرزاق الحسنی، صیدا، ۱۹۵۷.

فارسی

– اوضاع اجتماعی ایران در عهد قاجار از خلال آثار مبارکه بهـایی، مینـا یزدانی، موسسه معارف بهایی، کانادا، ۲۰۰۳.
– بابی‌ها و جامعه بابی در ایران(مجموعه مقالات)، به کوشـش فریـدون وهمن، نشر باران، سوئد، ۲۰۲۰.
– بابیه و زنان– پیشینه و نسبت آیین بابی و پرورده گان آن ها با جنبش زنان ایران معاصر، منوچهر بختیاری، نشر فروغ، آلمان، ۲۰۱۹.
– بابی‌ها و ناصرالدین‌شاه، سلیمان نظیف، ترجمه و توضیحات: علی‌اصغر حقدار، استانبول، ۱۳۹۹.
– تأملات دیرهنگام– در باب آغازگری باب و آموزگری بهـائی، محمـود صباحی، نشر فروغ، آلمان، ۲۰۱۹.
– تجدد مذهبی بابیت، مدرن اندیشان ایرانی و بهائیت، علی اصغر حقدار، استانبول، ۱۴۰۰.
– فتنـه بـاب، اعتمادالسـلطنه، بـه اهتمـام عبدالحسـین نـوائی، تهـران، انتشارات بابک، ۱۳۴۶.

– فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری از آغـاز تمرکـز قاجاریـه تـا آستانه انقلاب، احسان طبری، استکهلم.
– گفت‌وشنود باب با روحانیون تبریز، میرزا محمدتقی مامقانی، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۲.
– مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، کنت دو گوبینـو، ترجمـه همـایون فره وشی، ۱۳۲۸.
– واپسین جنبش قرون‌وسطایی در دوران فئـودال، محمدرضـا فشـاهی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۶.
– واقعه قلعه شیخ طبرسی، سیامک ذبیحی مقدم، موسسه عصـر جدیـد، دارمشتات(آلمان)، ۱۳۸۱.
– یکصـد و شصـت سـال مبـارزه بـا آئـین بهـائی– گوشـه‌ای از تـاریخ اجتماعی–دینی ایران در دوران معاصر، فریدون وهمن، سـوئد، انتشـارات باران، ۱۳۸۹(چاپ سوم).

انگلیسی

-The Sources for Early Babi Doctrine and History, Denis MacEoin, Leiden:
Brill, **۱۹۹۲**,

-Abbas Effend: His Life and His Teachings, Mayor Phelps, New York & London,
۱۹۰۳,

-E.G. Browne and the Bahai Faith, H.M. Balyuzi, London, **۱۹۷۰**, preface.

-Modernity and Millennium: the genesis of the Baha'i faith in the nineteenth-century Middle East, Columbia university press, **١٩٩٨**.

-The Messiah of Shiraz: Studies in Eary and Middle Babism, McEion Dennis, Leiden, brill, **٢٠٠٩**.

-Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran **١٨٤٤-١٨٥٠** Ichata, Abbas Amanat, Londora, **١٩٨٩**.

ترکی استانبولی

Babilik ve Bahailik, Ethem Ruhi Fığlalı, Türkiye Diyanet Vakfı, ankara, ۲۰۲۰.

Bahailik ve Bahai Gruplarının Niteliği, Hüseyin Bal, Sentez Yayınları, İstanbul, ۲۰۱۵.

Yeni Bir Dini Hareket Olarak Bahailik ve Türkiye'de Bahailer, Yasin İpek, Kimlik Yayınları, İstanbul, ۲۰۱۰.

İran'da Kaçar Türk Hanedanlığı BABİLİK ve BAHAİLİK, Yasin İpek, Ekim Yayınları, İstanbul, ۲۰۱۰.

گزیده منابع پژوهشی

– اختران تابان، فروغ ارباب، دهلی‌نو، مؤسسه چـاپ و انتشـارات مـرأت، ۱۹۹۹.

– اسناد بهائیان ایران از سال ۱۳۲۰ تا پایان سـال ۱۳۳۱، تـورج امینـی، سوئد، انتشارات باران، ۱۳۹۱.

– اقلیت‌های مذهبی در مشروطیت(مقاله)، تورج امینی.

– النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء–گفتگو بـر سـر نهـار، بـه اهتمـام کلیورد برانی آمریکائیه، لیدین، مطبعه بریل، ۱۹۰۸.

– الواح وصایای مبارکه، عبدالبهاء، کراچی، محفل روحانی ملـی بهائیـان پاکستان، ۱۹۶۰.

– ایران درراه یـابی فرهنگـی، همـا نـاطق، پـاریس، انتشـارات خـاوران، ۱۳۶۸(چاپ دوم).

– تاریخ ملا جعفر قزوینی، باز تکثیر از مرکز اسناد جنبش بابیه.

– تاریخ وقایع مازندران، لطف علی میرزای شـیرازی، بـاز تکثیـر توسـط مرکز اسناد جنبش بابیه.

– تشیع و قدرت در ایران، بهزاد کشاورزی، پـاریس، انتشـارات خـاوران، ۱۳۷۹.

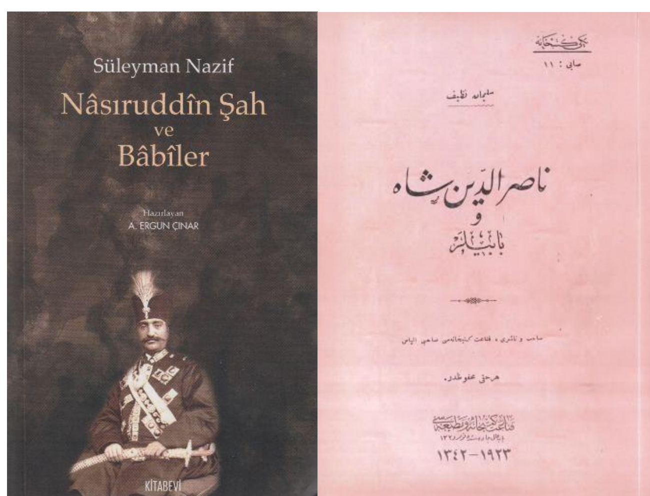
– تقریرات درباره کتاب مسـتطاب اقـدس، عبدالحمیـد اشـراق خـاوری، تنظیم و تدوین وحید رأفتی، هوفهایم، مؤسسه مطبوعـات امـری آلمـان لجنه ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، ۱۹۹۷.

– تنی چند از پیشـگامان پارسـی نـژاد(در عهـد رسـولی)، عنایـت خـدا سفیدوش، کانادا، مؤسسه معارف بهائی دانداس، انتاریو، ۱۹۹۹.

– حجاب حرام است(مقاله)، گفتاری از هما ناطق، ژانویه ۲۰۱۰.

- حروف حی، هوشنگ گهرریز، هندوستان، مؤسسه چاپ و انتشارات مرآت، ۱۹۹۳.
- رگ تاک، دلارام مشهوری، پاریس، انتشارات خاوران، ۱۳۷۶.
- روحانیت در برخاست بابیان(مقاله)، هما ناطق، ۲۰۰۸.
- دور بهائی، شوقی ربانی، لانگنهاین، لجنه ملی نشر آثار امری ایرانی، ۱۹۸۸(چاپ سوم).
- دیوان اشعار بانو فاطمه زرین تاج- طاهره قرهالعین، به کوشش سام واثقی، نشر بنیاد کتاب‌های سوخته ایران، ۱۳۸۵.
- سرکوب و کشتار دگراندیشان مذهبی در ایران(۲جلد)، سهراب نیکوصفت، انتشارات پیام، ۱۳۸۸.
- سفرنامه پولاک: ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸.
- سنت‌گرایان مشروعه خواه و بهائیت(مقاله)، علی‌اصغر حقدار، دسامبر ۲۰۱۲.
- قبله عالم-ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی در ایران، عباس امانت، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نشر کارنامه، ۱۳۸۳.
- کابوس نسل‌کشی عقیدتی(مقاله): بهائیان ایران، فریدریش.و.افولتر، جنایات جنگی، نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت، جلد۱، ژانویه ۲۰۰۵.
- کتاب طراز الهی، طرازالله سمندری، به اهتمام پریوش سمندری، ۲۰۰۰.
- مدرن اندیشان ایرانی و بهائیت، علی‌اصغر حقدار، نشر باشگاه ادبیات، ۱۳۹۵.
- مفاوضات، عبدالبهاء، دهلی‌نو، محفل روحانی ملی بهائیان هندوستان، ۱۹۸۳.

- موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران و دوره قاجاریه، احمد اشـرف، تهران، انتشارات زمینه، ۱۳۵۹.
- هما ناطق و آیین بابی(مقاله)، تورج امینی، دی‌ماه ۱۳۸۵.



فصلی از تاریخ معاصر ایران و دگردیسی فرهنگی - اجتماعی، به پدیده تجدد دینی و تحول در باورهای اعتقادی ارتباط دارد؛ دوران پنجاه‌ساله از ظهور بابیت در ۱۸۴٤ تا کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار در ۱۸۹٦، از نظر تحولات اساسی سیاست- دیانت - فرهنگ- اندیشه- اقتصاد و اجتماع ایرانی، دوره میانه روزگار سپری‌شده سنت و عصر نوین ایران بشمار می‌رود؛ این دوران از تاریخ ایران، توأم با گسترش آیین‌های جدید، ورقی از تاریخ بابی- بهایی کشی است. سلیمان نظیف از نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران نوگرای دوران پایانی امپراتوری عثمانی و آغاز عصر جمهوریت ترکیه، این دوره از تاریخ ایران عصر قاجاریه را همراه با ظهور و عناصری از بابیت را در زمینه های تاریخی- معرفتی آن تا کشته شدن ناصرالدین‌شاه قاجار، در این کتاب گزارش می‌کند.